

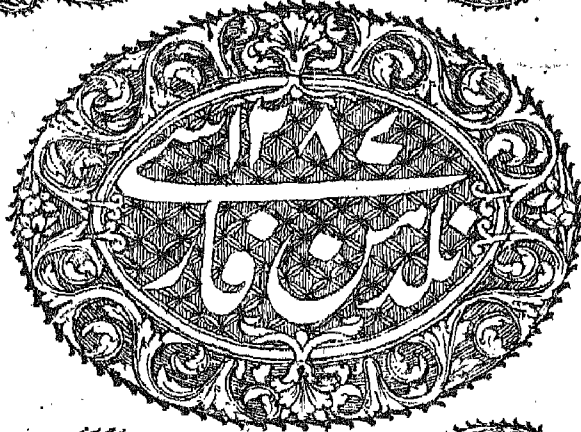
M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE4617

مکتبہ اسلامیہ کراچی

حسب فرمایش تاجر نشان ای تہدار محمد عبدالستار خان سلمہ الرحمن



واقعہ شہر ذی الحجہ ۱۲۸۴ ملا اجڑی بنوی سلمہ باہتمام میر سید اسلمہ

مطبعہ کتب و تصانیف اسلامیہ کراچی

Handwritten text at the top of the page, likely a title or introductory verse.

Handwritten text in the upper section, possibly a preface or a specific chapter heading.

Handwritten text in a column.	Handwritten text in a column.	Handwritten text in a column.
-------------------------------	-------------------------------	-------------------------------

بسم الله الرحمن الرحيم

عشقای نظر بلبند پیران اوج نود مرغ بال بگذاخت بکینگر شعله تار مو بست دریروی تدک قلم نیست هشدار که بادش آتشین است غیرت سر او دو لخت کرده ایوان به بزرگی و ستون است	ای در تگ پری تو ز غم فکر تو بدل خیال بد است و آنکه سخن بکند او بست این ره که حریف او قدیم است این مرغل که پیر و دشمن است او پای بر آه سخت کرده تو خیز تو نیست بر قلم چیست
--	---

Extensive handwritten text on the right side of the page, likely a commentary or continuation of the poem.

Handwritten text at the bottom of the page, possibly a conclusion or a separate section.

در ساحت عقول اخلاک و دیگر ملکات آفریده ۱۲
 در ساحت عقل و دیگر ملکات آفریده ۱۲

جمله گشتن صفت شریف
 در ساحت عقول اخلاک و دیگر ملکات آفریده ۱۲

<p>بر کوس لب و زبان دو ک کنش نه فعل وارگونه در پاشده میمان ابرین سنهار بیای لب ز دندان وی از تو حدیث سر بدیوار حیرت رو معرفت گرفته شرکان زندیش طبعانچه بر و بارش به نظر کشید نتوان کین می بگذازد او میسنا شرکان گسل و نظر گذارت در طین عدم وجود دم زو از نیست عدم بر آو در و ملک عدم وجودش التبت از چون و چه ای عقل یون</p>	<p>بر کوس لب و زبان دو ک کنش نه فعل وارگونه در پاشده میمان ابرین سنهار بیای لب ز دندان وی از تو حدیث سر بدیوار حیرت رو معرفت گرفته شرکان زندیش طبعانچه بر و بارش به نظر کشید نتوان کین می بگذازد او میسنا شرکان گسل و نظر گذارت در طین عدم وجود دم زو از نیست عدم بر آو در و ملک عدم وجودش التبت از چون و چه ای عقل یون</p>	<p>بر کوس لب و زبان دو ک کنش نه فعل وارگونه در پاشده میمان ابرین سنهار بیای لب ز دندان وی از تو حدیث سر بدیوار حیرت رو معرفت گرفته شرکان زندیش طبعانچه بر و بارش به نظر کشید نتوان کین می بگذازد او میسنا شرکان گسل و نظر گذارت در طین عدم وجود دم زو از نیست عدم بر آو در و ملک عدم وجودش التبت از چون و چه ای عقل یون</p>	<p>بر کوس لب و زبان دو ک کنش نه فعل وارگونه در پاشده میمان ابرین سنهار بیای لب ز دندان وی از تو حدیث سر بدیوار حیرت رو معرفت گرفته شرکان زندیش طبعانچه بر و بارش به نظر کشید نتوان کین می بگذازد او میسنا شرکان گسل و نظر گذارت در طین عدم وجود دم زو از نیست عدم بر آو در و ملک عدم وجودش التبت از چون و چه ای عقل یون</p>	<p>بر کوس لب و زبان دو ک کنش نه فعل وارگونه در پاشده میمان ابرین سنهار بیای لب ز دندان وی از تو حدیث سر بدیوار حیرت رو معرفت گرفته شرکان زندیش طبعانچه بر و بارش به نظر کشید نتوان کین می بگذازد او میسنا شرکان گسل و نظر گذارت در طین عدم وجود دم زو از نیست عدم بر آو در و ملک عدم وجودش التبت از چون و چه ای عقل یون</p>
--	--	--	--	--

زبان که در ساحت عقول اخلاک و دیگر ملکات آفریده ۱۲
 زان که در ساحت عقول اخلاک و دیگر ملکات آفریده ۱۲

در ساحت عقول اخلاک و دیگر ملکات آفریده ۱۲
 در ساحت عقول اخلاک و دیگر ملکات آفریده ۱۲

بگرفت بگوینای یقار
بگرفت بگوینای یقار
بگرفت بگوینای یقار
بگرفت بگوینای یقار

بگرفت بگوینای یقار
بگرفت بگوینای یقار
بگرفت بگوینای یقار
بگرفت بگوینای یقار

بگرفت بگوینای یقار
بگرفت بگوینای یقار
بگرفت بگوینای یقار
بگرفت بگوینای یقار

بگرفت بگوینای یقار
بگرفت بگوینای یقار
بگرفت بگوینای یقار
بگرفت بگوینای یقار

بگرفت بگوینای یقار
بگرفت بگوینای یقار
بگرفت بگوینای یقار
بگرفت بگوینای یقار

در داری بهیسی بلایل
 اینجا بهای نو بهاران
 آتش چمن و شربان
 ایمنخت و دوتن شود و فرام
 گلدسته بدست ناز بهار
 برگی بگفت نیاز بهار
 دل بسته بهار بهار
 در داری بهیسی بلایل
 اینجا بهای نو بهاران
 آتش چمن و شربان
 ایمنخت و دوتن شود و فرام
 گلدسته بدست ناز بهار
 برگی بگفت نیاز بهار
 دل بسته بهار بهار

آتش کس که حبیب است از کف آبش
 تو بر ده خط کمان ^{نصفه}
 ای سادۀ زخماش غافل
 هم شد که این آفت درین راه
 آینه و نقش سادۀ باید
 در پرده چنین که نیز در جنگ
 هر چه که از در و در گل کرد
 بشکافت درون آگه نرا
 آتش که چراغ محفل افروخت
 ز دوشون برین کرویۀ تنگ
 گردون شب روزه کز آتش
 در هر بن هو که می نمی گوش
 خاکستر اگر زنی برات
 مانع بگفت سخن ازین سر
 شد ساقی جام و جام در دا

در داری بهیسی بلایل
 اینجا بهای نو بهاران
 آتش چمن و شربان
 ایمنخت و دوتن شود و فرام
 گلدسته بدست ناز بهار
 برگی بگفت نیاز بهار
 دل بسته بهار بهار

در داری بهیسی بلایل
 اینجا بهای نو بهاران
 آتش چمن و شربان
 ایمنخت و دوتن شود و فرام
 گلدسته بدست ناز بهار
 برگی بگفت نیاز بهار
 دل بسته بهار بهار

در داری بهیسی بلایل
 اینجا بهای نو بهاران
 آتش چمن و شربان
 ایمنخت و دوتن شود و فرام
 گلدسته بدست ناز بهار
 برگی بگفت نیاز بهار
 دل بسته بهار بهار

1970-1971
1971-1972
1972-1973
1973-1974
1974-1975
1975-1976
1976-1977
1977-1978
1978-1979
1979-1980
1980-1981
1981-1982
1982-1983
1983-1984
1984-1985
1985-1986
1986-1987
1987-1988
1988-1989
1989-1990
1990-1991
1991-1992
1992-1993
1993-1994
1994-1995
1995-1996
1996-1997
1997-1998
1998-1999
1999-2000
2000-2001
2001-2002
2002-2003
2003-2004
2004-2005
2005-2006
2006-2007
2007-2008
2008-2009
2009-2010
2010-2011
2011-2012
2012-2013
2013-2014
2014-2015
2015-2016
2016-2017
2017-2018
2018-2019
2019-2020
2020-2021
2021-2022
2022-2023
2023-2024
2024-2025
2025-2026
2026-2027
2027-2028
2028-2029
2029-2030
2030-2031
2031-2032
2032-2033
2033-2034
2034-2035
2035-2036
2036-2037
2037-2038
2038-2039
2039-2040
2040-2041
2041-2042
2042-2043
2043-2044
2044-2045
2045-2046
2046-2047
2047-2048
2048-2049
2049-2050
2050-2051
2051-2052
2052-2053
2053-2054
2054-2055
2055-2056
2056-2057
2057-2058
2058-2059
2059-2060
2060-2061
2061-2062
2062-2063
2063-2064
2064-2065
2065-2066
2066-2067
2067-2068
2068-2069
2069-2070
2070-2071
2071-2072
2072-2073
2073-2074
2074-2075
2075-2076
2076-2077
2077-2078
2078-2079
2079-2080
2080-2081
2081-2082
2082-2083
2083-2084
2084-2085
2085-2086
2086-2087
2087-2088
2088-2089
2089-2090
2090-2091
2091-2092
2092-2093
2093-2094
2094-2095
2095-2096
2096-2097
2097-2098
2098-2099
2099-2100
2100-2101
2101-2102
2102-2103
2103-2104
2104-2105
2105-2106
2106-2107
2107-2108
2108-2109
2109-2110
2110-2111
2111-2112
2112-2113
2113-2114
2114-2115
2115-2116
2116-2117
2117-2118
2118-2119
2119-2120
2120-2121
2121-2122
2122-2123
2123-2124
2124-2125
2125-2126
2126-2127
2127-2128
2128-2129
2129-2130
2130-2131
2131-2132
2132-2133
2133-2134
2134-2135
2135-2136
2136-2137
2137-2138
2138-2139
2139-2140
2140-2141
2141-2142
2142-2143
2143-2144
2144-2145
2145-2146
2146-2147
2147-2148
2148-2149
2149-2150
2150-2151
2151-2152
2152-2153
2153-2154
2154-2155
2155-2156
2156-2157
2157-2158
2158-2159
2159-2160
2160-2161
2161-2162
2162-2163
2163-2164
2164-2165
2165-2166
2166-2167
2167-2168
2168-2169
2169-2170
2170-2171
2171-2172
2172-2173
2173-2174
2174-2175
2175-2176
2176-2177
2177-2178
2178-2179
2179-2180
2180-2181
2181-2182
2182-2183
2183-2184
2184-2185
2185-2186
2186-2187
2187-2188
2188-2189
2189-2190
2190-2191
2191-2192
2192-2193
2193-2194
2194-2195
2195-2196
2196-2197
2197-2198
2198-2199
2199-2200
2200-2201
2201-2202
2202-2203
2203-2204
2204-2205
2205-2206
2206-2207
2207-2208
2208-2209
2209-2210
2210-2211
2211-2212
2212-2213
2213-2214
2214-2215
2215-2216
2216-2217
2217-2218
2218-2219
2219-2220
2220-2221
2221-2222
2222-2223
2223-2224
2224-2225
2225-2226
2226-2227
2227-2228
2228-2229
2229-2230
2230-2231
2231-2232
2232-2233
2233-2234
2234-2235
2235-2236
2236-2237
2237-2238
2238-2239
2239-2240
2240-2241
2241-2242
2242-2243
2243-2244
2244-2245
2245-2246
2246-2247
2247-2248
2248-2249
2249-2250
2250-2251
2251-2252
2252-2253
2253-2254
2254-2255
2255-2256
2256-2257
2257-2258
2258-2259
2259-2260
2260-2261
2261-2262
2262-2263
2263-2264
2264-2265
2265-2266
2266-2267
2267-2268
2268-2269
2269-2270
2270-2271
2271-2272
2272-2273
2273-2274
2274-2275
2275-2276
2276-2277
2277-2278
2278-2279
2279-2280
2280-2281
2281-2282
2282-2283
2283-2284
2284-2285
2285-2286
2286-2287
2287-2288
2288-2289
2289-2290
2290-2291
2291-2292
2292-2293
2293-2294
2294-2295
2295-2296
2296-2297
2297-2298
2298-2299
2299-2300
2300-2301
2301-2302
2302-2303
2303-2304
2304-2305
2305-2306
2306-2307
2307-2308
2308-2309
2309-2310
2310-2311
2311-2312
2312-2313
2313-2314
2314-2315
2315-2316
2316-2317
2317-2318
2318-2319
2319-2320
2320-2321
2321-2322
2322-2323
2323-2324
2324-2325
2325-2326
2326-2327
2327-2328
2328-2329
2329-2330
2330-2331
2331-2332
2332-2333
2333-2334
2334-2335
2335-2336
2336-2337
2337-2338
2338-2339
2339-2340
2340-2341
2341-2342
23

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 30 on the right.

Handwritten marginal notes in the upper right section, continuing the text from the top margin.

Extensive handwritten marginal notes on the left side of the page, written vertically.

<p>کودی ز هزار سر و گل پر تو خانه کشتی چسبه گل در حکمت تو بجان ناسوت هم از تو درین زمره ییاس هر مری که دارد این گلستان هر قطره خون دل درین تنگ ای بوش ز هزار زمره تو در دانه غنچه و پدیدار بحر است اگر خضیف گراوج اینجا که دو کون صید او بود آن دیده که دیش آشکارا و نیست چنین شگرف نیست با جان طعیده چون گمراه و آنم که طرف بند و از آب بگذر است ره رسلاست</p>	<p>ستار سحر چار باغ عنصر تو شاد زنی بر لغت سنبیل الماس بر بخت خون با قوت از سر شکسته گیر الماس وارو تو صد هزار گلستان هر دم لغبسم و گر کنی رنگ ای بی همه با همه سر تو صد شاخ شکوفه و گل بهار این قطره دین جباب این صحیح اطلاق اسیر پیدا بود این پتله کو و بر و گو ارا بر لب که حرف باو بخت دل مرغ اسیر رشته کوتاه مستقی ازین محیط سیما ای عقل گاو گرا غراست</p>
---	---

Handwritten marginal notes at the bottom of the central text block, continuing the poem's themes.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the number 31 on the right.

[illegible][illegible]

[Handwritten signature across the bottom of the page]

۱۱
 این بر جان او نیست
 ای که در این عالم است
 ای که در این عالم است
 ای که در این عالم است
 ای که در این عالم است

<p>هر کس بوی او بیاد شایسته صد صبح بهار و زینش یک عقد حمامه بر کشاده</p>	<p>آوخته عرش را بچشم صد که چمن در آبش صد طبله صبح سر کشاده</p>	<p>اینکه قفا و سبزه صد که چمن در آبش صد طبله صبح سر کشاده</p>
--	--	--

[illegible]

ایستاد و دانش جهان تاب
چو لاله که لا سکان فصاحتش
نور شید شهر در سطرلاب
تعلیم و کون زیرایش

بمقدمه ایستاد و دانش جهان تاب
چو لاله که لا سکان فصاحتش
نور شید شهر در سطرلاب
تعلیم و کون زیرایش

بمقدمه ایستاد و دانش جهان تاب
چو لاله که لا سکان فصاحتش
نور شید شهر در سطرلاب
تعلیم و کون زیرایش

[illegible]

چون بود سیاهی چشمش و
از چرخ پلکانش کایا
چو بخت از او میزد
بزمی که در آن روز

پیش بنشیند زین
دین و دوزخ چون
بگذشتند

عالم که سرور عالم سید
 در سایه اوست اهریمن
 و در توتان غنچه
 بر دی گنبد که
 قلست بیاض
 این قل که
 بر تارک ملا
 بر کس صدق
 که فلک شک خرد
 شش بره توت
 این قل که
 بر دی گنبد که
 قلست بیاض
 این قل که
 بر تارک ملا
 بر کس صدق
 که فلک شک خرد
 شش بره توت

[illegible]

Handwritten text at the top of the page, likely a title or header, written in a decorative script.

Handwritten text in the upper section, possibly a preface or introductory lines, continuing the decorative script.

<p>هم عقل شریع آب واده انواج فرشته کرد در آتش سر را ول از دو نیم گشته آوخته از فلک گمان را او نامش قیام قاب توین از اطللس پیخ تا تابه پیچیده بپای آسمان را</p>	<p>عقل تاب داده در چشم بتار جلوه گاهش محو شد از وریم گشته از یقین زده گمان را علمش حید معارج عین پوشیده بسیر این خرابه بگذشته در مکان گمان را</p>	<p>Handwritten text in the right margin of the middle section, continuing the main text or providing commentary.</p>
--	---	--

Handwritten text in the section below the middle table, possibly a separator or a new section header.

<p>بر روز کشید پرده نور نور از پی خال و سیاهی از انسان که ز شیشه تاب خورشید آبستن صد هزار نور و نور صبحی بر سرار در گشوده</p>	<p>مستجابی چو وصل معهود خشنده به بر تو آه تا بان ز فلک فروغ جاوید لطفش ز فروغ عالم افزاید شامش که گل سر نموده</p>	<p>Handwritten text in the right margin of the lower section, continuing the main text or providing commentary.</p>
---	---	---

Handwritten text at the bottom of the page, likely a concluding section or footer, written in a decorative script.

زمین شوق در آسمان بجنید
چون چرخ به برکشید جامه
چرخ رفت عنان خدایش
با عشق صدای شوق در آ
در هر حال امید و تمییز
چرخ تخیلش سرایان
اول چو کشاد در حرش
آمد لبه قیاس آداب
دیوار و درش سجود کردند
تا کریم نهد درون قدم را
جلباب خفازش بر تن
بروین اگر شست نداشت
ز آنجا که زبان بکام او بود
ارواح پیران رسیدند
افتاد بجزیره در بندش

در دایره جهان نه گنجید
هم منطقه لبست و هم عمامه
بگرفت عنان شد سلورش
در راه طلب پیو پیرواد
صد قید صراط مستقیمش
از چرخه خم رکاب یان
انگشت به سجده حرش
منبر بر کعبه از و چو محراب
شکریه این در و در کردند
زنجیر بسته شد حریم را
تا کعبه ز جای خویش بر تن
از دهر کعبه کرد پیش
اقصی و دین مقام او بود
وساحت قدس صف کشیدند
او پیش مصفوف انبیایش

در آسمان شوق در آسمان بجنید
چون چرخ به برکشید جامه
چرخ رفت عنان خدایش
با عشق صدای شوق در آ

در دایره جهان نه گنجید
هم منطقه لبست و هم عمامه
بگرفت عنان شد سلورش
در راه طلب پیو پیرواد
صد قید صراط مستقیمش
از چرخه خم رکاب یان
انگشت به سجده حرش
منبر بر کعبه از و چو محراب
شکریه این در و در کردند
زنجیر بسته شد حریم را
تا کعبه ز جای خویش بر تن
از دهر کعبه کرد پیش
اقصی و دین مقام او بود
وساحت قدس صف کشیدند
او پیش مصفوف انبیایش

در هر حال امید و تمییز
چرخ تخیلش سرایان
اول چو کشاد در حرش
آمد لبه قیاس آداب
دیوار و درش سجود کردند
تا کریم نهد درون قدم را
جلباب خفازش بر تن
بروین اگر شست نداشت
ز آنجا که زبان بکام او بود
ارواح پیران رسیدند
افتاد بجزیره در بندش

چون از دهر کعبه کرد پیش
اقصی و دین مقام او بود
وساحت قدس صف کشیدند
او پیش مصفوف انبیایش
از دهر کعبه کرد پیش
اقصی و دین مقام او بود
وساحت قدس صف کشیدند
او پیش مصفوف انبیایش

[Illegible handwritten text]

فهرست کتب و نسخ
 کتب خطی و چاپی
 کتب نفیس و کتب عامه
 کتب خطی و کتب چاپی
 کتب نفیس و کتب عامه
 کتب خطی و کتب چاپی
 کتب نفیس و کتب عامه

روشن تر ازین سخن سخن کن صوتی زدیغ شاه کبرش	دستاری مرغ این چنین کن از نکتہ سلم ماه برش
گلکشانی صبح معانی بر اکلیل رحمت حضرت خدا گمانی ناکشتم کشور بارقه بهشت اختر ابوالمظفر جمال الدین محمد اکبر سلطان	گلکشانی صبح معانی بر اکلیل رحمت حضرت خدا گمانی ناکشتم کشور بارقه بهشت اختر ابوالمظفر جمال الدین محمد اکبر سلطان
بگرداشته شب بر کوشانی ای دور کرده در سوزش فیض از در و باجم خیزان دامانی سپهر نور بالما نور شید طهور راجع در اوج چون ابر سفید قطره زریان برداشتی روز سر بیالا صد جوش و خروش در زمانه مسدود است ریشانی خوشید ز چرخ و شاه از نام در یوزه بو کند بهاران دل بچو سفید سحرگاه	بگرداشته شب بر کوشانی ای دور کرده در سوزش فیض از در و باجم خیزان دامانی سپهر نور بالما نور شید طهور راجع در اوج چون ابر سفید قطره زریان برداشتی روز سر بیالا صد جوش و خروش در زمانه مسدود است ریشانی خوشید ز چرخ و شاه از نام در یوزه بو کند بهاران دل بچو سفید سحرگاه
در یای حضور موج در موج بر و سه سفید فیض زریان بر بسته فلک طراز والا افتاده کرانه تا کرانه از نور سحر شب زوای او فیض نشانده گل بلیام آن گل که از و بروز گاران من برده بفتش سادگی	در یای حضور موج در موج بر و سه سفید فیض زریان بر بسته فلک طراز والا افتاده کرانه تا کرانه از نور سحر شب زوای او فیض نشانده گل بلیام آن گل که از و بروز گاران من برده بفتش سادگی

کتابخانه
 کتب خطی و چاپی
 کتب نفیس و کتب عامه
 کتب خطی و کتب چاپی
 کتب نفیس و کتب عامه
 کتب خطی و کتب چاپی
 کتب نفیس و کتب عامه

الماس نشانده چشم عشاق
 در طبعه سن از صبا روان
 دین نظر مسمک غایت
 عشق بیام بصیرت تازی
 بکفت یطی بیای سبازی
 بزم گل و شمع و کبریا
 نظاره فیض باغ وستان

کتابخانه
 کتب خطی و چاپی
 کتب نفیس و کتب عامه
 کتب خطی و کتب چاپی
 کتب نفیس و کتب عامه
 کتب خطی و کتب چاپی
 کتب نفیس و کتب عامه

کتابخانه
 کتب خطی و چاپی
 کتب نفیس و کتب عامه
 کتب خطی و کتب چاپی
 کتب نفیس و کتب عامه
 کتب خطی و کتب چاپی
 کتب نفیس و کتب عامه

Handwritten text in a decorative border at the top of the page.

Handwritten text in a decorative border at the top of the page.

Handwritten text in a decorative border at the top of the page.

Handwritten text in a decorative border at the top of the page.

Handwritten text in a decorative border at the top of the page.

بخشش به اید و دیار همدم
 باغ انوشش ز گل فروزان
 بخشش بظفر نر بر و خنجر
 طبعش به بسا را رخوان
 چون می بجزا ناتاوان
 نو کرده بکام و کامرانی
 غفوش لب انتقام به
 مهرش بجهان فرط تاثیر
 عشق پسند خرد و دست
 لبش به جلالت وجودش
 عشقش تراوش سانی
 بخشش که بدوست جان توانا
 و انامی ازل پاک ستاد
 از نو بر سرشت ذات پاکش
 چون عقل بقدرت به دواز

عهدش بطرب و طفول توام
 در بخشش ز سفته گویان
 دولت به بقاش شیر و زنجیر
 بخشش نشاط و عفران زار
 چون عشق بطبع نوجوانان
 پرورده به مهر مهربانی
 دوش کمر شمشیر
 بر پت زده شربت طباشیر
 او خضر جهان و نه فلک پست
 از رشته عقل متا و بودن
 چون باو بهار گل نشانی
 چون باو خرد و فزونی انا
 شاگرد و سر و باد ستاد
 فی از ظلمات آب خاکش
 چون کس بر میج گوهر انداز

بخشش از ابرو به چشم
 بخشش از لب به لب
 بخشش از دست به دست
 بخشش از پا به پا
 بخشش از سر به سر
 بخشش از دل به دل
 بخشش از جان به جان
 بخشش از کلام به کلام
 بخشش از عمل به عمل
 بخشش از نیت به نیت
 بخشش از فکر به فکر
 بخشش از خلق به خلق
 بخشش از مال به مال
 بخشش از جاه به جاه
 بخشش از نام به نام
 بخشش از همه به همه

بخشش از ابرو به چشم
 بخشش از لب به لب
 بخشش از دست به دست
 بخشش از پا به پا
 بخشش از سر به سر
 بخشش از دل به دل
 بخشش از جان به جان
 بخشش از کلام به کلام
 بخشش از عمل به عمل
 بخشش از نیت به نیت
 بخشش از فکر به فکر
 بخشش از خلق به خلق
 بخشش از مال به مال
 بخشش از جاه به جاه
 بخشش از نام به نام
 بخشش از همه به همه

بخشش از ابرو به چشم
 بخشش از لب به لب
 بخشش از دست به دست
 بخشش از پا به پا
 بخشش از سر به سر
 بخشش از دل به دل
 بخشش از جان به جان
 بخشش از کلام به کلام
 بخشش از عمل به عمل
 بخشش از نیت به نیت
 بخشش از فکر به فکر
 بخشش از خلق به خلق
 بخشش از مال به مال
 بخشش از جاه به جاه
 بخشش از نام به نام
 بخشش از همه به همه

بخشش از ابرو به چشم
 بخشش از لب به لب
 بخشش از دست به دست
 بخشش از پا به پا
 بخشش از سر به سر
 بخشش از دل به دل
 بخشش از جان به جان
 بخشش از کلام به کلام
 بخشش از عمل به عمل
 بخشش از نیت به نیت
 بخشش از فکر به فکر
 بخشش از خلق به خلق
 بخشش از مال به مال
 بخشش از جاه به جاه
 بخشش از نام به نام
 بخشش از همه به همه

Handwritten text at the top of the page, likely a title or header, written in a decorative script.

Handwritten text in the upper section, possibly a preface or introductory lines, continuing the decorative style.

توفیق نسیق گیر وارش
 بآبار فزون بکروی پیش
 چون باده بموسم بهاران
 عدش بی اعتدال اوده
 هم آید سا هم چین پیش
 در موزه خسروان نقد یک
 عدش خزیده موی پیش
 جز زرنه ز دست او پیشان
 که زید پسر از شکو پیش
 ساغر شکن حریت بدست
 اسید بیم داده چو چو بند
 آتش پیش خراج داده
 صد شیر بدام مو گرفت
 رم کرده فلک و دور پیش
 او رنگ شهبان ز کمال کرده

تا سید حسین کار و بارش
 بار و جهان نهاد بر پیش
 عهد طربش و ز کاران
 طغش بچمن سال اوده
 تازان و چان بهر و کینش
 طغش چو بفرق بر زید یک
 صدخت دونه رو بر پیش
 افلاک پیشش ز غویشان
 خجیده دل خرد و دهرش
 ساقی قراچ سبک ست
 تا کس که از جهانیان بند
 که نفسش زاج داده
 طغش که بصدیخو گرفت
 خون خورده ز مانده خراش
 یک تابش که ز جلال کرده

Handwritten text in the middle section, continuing the poetic or narrative flow.

Handwritten text in the right margin, likely commentary or additional verses.

Handwritten text in the lower section, possibly a conclusion or additional notes.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a footer or additional notes.

گرگان ز بهر اس گوسفندان
هرشس بجایات او سرافرخست
هم سر بزمین زدند و
هر جا که نظر کردند و گویان
و رسیدگی که بسته شمشیر
هر کج میفته که یک سر سوار
بر خاک و در فلک نشانش
از غرب هوا می شرق کرد
و در شرق سپید بفرج برده
کوچه غفلت بپیل ریز
در هر کج که جلوه و شد
گوئی فلک ست چون ندگام
شیرش بصید تازی
در روز و عا جان روشن
نصرت بدو دست چرخ شیر

موی بره شاد زن بدندان
در سر کشی خود اسرافرخست
هم گم کرد قله شد سواد
در خواب عدد و بر دیشمون
از پیمنت اده ناخن شیر
از در که او بیاخت بر د
آرد و سپهر بکشانش
سکشتی فتنه غرق کرده
صد موج طغیان بحرب برده
در یای کرم به موج خیزی
چو شمن ز خند گل و زره شد
دشمنش او بهر آرا سم
در خون عدد و بدست باقی
از بهر تو دل کشید چو شمن
شاد زده پرچم و شمش

در سر کشی خود اسرافرخست
هم گم کرد قله شد سواد
در خواب عدد و بر دیشمون
از پیمنت اده ناخن شیر
از در که او بیاخت بر د
آرد و سپهر بکشانش
سکشتی فتنه غرق کرده
صد موج طغیان بحرب برده
در یای کرم به موج خیزی
چو شمن ز خند گل و زره شد
دشمنش او بهر آرا سم
در خون عدد و بدست باقی
از بهر تو دل کشید چو شمن
شاد زده پرچم و شمش

عم آید و از دست گشت
پایش این گونه پاید تخت
دلا کالاش آشیانه بخت
بیا کال و دم شگرت مانوس
از خاک آلوده سود و طاروس
بازش خرد خورده و پیا
فیش که خورده کوه پیا

در سر کشی خود اسرافرخست
هم گم کرد قله شد سواد
در خواب عدد و بر دیشمون
از پیمنت اده ناخن شیر
از در که او بیاخت بر د
آرد و سپهر بکشانش
سکشتی فتنه غرق کرده
صد موج طغیان بحرب برده
در یای کرم به موج خیزی
چو شمن ز خند گل و زره شد
دشمنش او بهر آرا سم
در خون عدد و بدست باقی
از بهر تو دل کشید چو شمن
شاد زده پرچم و شمش

در سر کشی خود اسرافرخست
هم گم کرد قله شد سواد
در خواب عدد و بر دیشمون
از پیمنت اده ناخن شیر
از در که او بیاخت بر د
آرد و سپهر بکشانش
سکشتی فتنه غرق کرده
صد موج طغیان بحرب برده
در یای کرم به موج خیزی
چو شمن ز خند گل و زره شد
دشمنش او بهر آرا سم
در خون عدد و بدست باقی
از بهر تو دل کشید چو شمن
شاد زده پرچم و شمش

Handwritten text in a decorative border at the top of the page.

Handwritten text in a diagonal banner across the top of the main text area.

از مغر زمانه برده سستی
بر کون در مکان فکند سایه
شاهان شوند بایگش
چون ترسایان بایگش
هم شیب مصان دهم خون
افزوده جمال بر جانش
از استیض ستون اقبال
دادار پرست و داد گستر
چون باد صبا الصبح جز
رو بر صبح و شبت بر گون
صبح و جهان بصر بلندی
درویشی او باو شاهای
وز باو خسر و رنج کلا همد
با خسر و گل نشد برابر
تا که زمین و پای بر تخت

درستی خود پیوسته دستی
تختت روان بچار پایه
نیکی که اگر بروز جنگش
بنهند ز سر کلاه ناموس
فرستند گزینش فتنه مفتون
شاهی که جلالت بر جانش
بهناد قضا بکاخ اجلال
و نادول و در دست پرور
چون گشت گل بطل بر سر
بنهاده بفر نصرت و عون
پیشانیش از فروغ منور
یکدل ز پی جهان پناهی
شاهان و گزینش شاهان
نیکش که نهاد تاج بر سر
با فقر و فاقه دولت و تخت

بر تخت کشیده از بیهوشی
بر تاج کشیده از بیهوشی
بر تاج کشیده از بیهوشی
بر تاج کشیده از بیهوشی

Handwritten text in a narrow column on the right side of the page.

Handwritten text in a decorative border at the bottom of the page.

77

تقریب تیب این فسانه افسون و در که حروف این اول
شب هر دوش است معانی آن انیمیم سیم هم خوش
خشنده شبی چو شب خیز ماه ^{ایمانه و مبارک نور لب ریخته}
در راهبری چو در سینان
از جوش طرب زمانه سیراب
آبروی افق گره کساده
گشته ^{کنایه از آبرو} بعد فروغ جاوید
قرار ^{تیم} به زمستان
مستاب ^{همه} بشغل خاک شوی
انداخته ^{است} به نطف سیم
^{درست و روان است}
می خیت هوا طرب با ناک
فرخنده و می خسته حالی
آسوده روان و مرغ داهی
من بر در صحرایم نشسته

گردون بسر سارده بود
 در طوطی و قاصد
 عقل آندو بود و فو
 هم بود و هم بود
 برین نظم هم از
 آتش زن بر میان
 آتش زد هم زمان
 شوق از دست خفته
 در سحر و جادو
 که کرد و کرد
 و لاج و لاج
 کانداز فلک
 نقیب بار

[illegible][illegible]

[Handwritten signature]

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number ۴۵.

Handwritten marginal notes at the top right of the page.

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including the number ۴۵.

<p>با از غم چون بره کس دارم چشمی که بره گذار کردم کردم بهوای مجلس شاه تا بنده درمی چشم بینا بر روی زمین و آسمان باز خاکشن جو چمن بنو بهاران هر ذره در فرادشاهی در پیشکش به بند قید زین در بگذشت پیش رقم خود را قدری ز خود کشیدم خشنده درمی مقابل تخت بگذشتم ازین و راوب نیز من بودم و دل درین گاری دل گفت بن که ایچه است گر چرخ بگویم او در نیست</p>	<p>بر هر فرقه هستی نهادم چشم در گرش شمار کردم با چرخ بساط بوس درگاه رفت شکن سپهر بینا باور که بر یاهم آواز و نقش جبین تا جداران میتافت به پر تو لک آوخت آسمان جو نیز و انجا نفس ز خویش رقم زان در بدر در کشیدم در یوزه گرش بلند تخت کونین گذشت بدین من بول و دل من شکی زین آمد که دم قبله گاه در چرخ شکوه این قدر نیست</p>
--	--

Handwritten marginal notes on the right side of the central text block.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.

در خاک تو ای گلستان
 بر لب من گلستان
 در خاک تو ای گلستان
 بر لب من گلستان
 در خاک تو ای گلستان
 بر لب من گلستان

حساب بر آن حسن فروزی
 و پای سپهر سحرآمیز
 پیوند زمینان مستم
 برین که ز شوق کز آهنگ
 دل هوش و دیده بارگی بود
 گفت ای حینت ز شبنم ما
 از دل شری بدم در افکن
 در دم سخن نشون تازه
 در بند عشق سرگشته هست
 آید ز تو حرف عشق گفتن
 زین نکته بدامن زمانه
 نوسادف اند کمن را
 راز دل نیکوان نگوگوی
 بنای بنوک خامه خویش
 صدقند در دین سخن بزم

از عاشقان

محله در آن بسوی بیگاه
 از ناکس چمن بر نشان
 بی کن قندی در کشتن
 عیار یار و ان پیوست
 از ناز و نیازان در کشتن
 حدت بزم بزم شوق
 در بند بزم کشتن پان بود
 از ناکس چمن بر نشان
 بی کن قندی در کشتن
 عیار یار و ان پیوست
 از ناز و نیازان در کشتن
 حدت بزم بزم شوق
 در بند بزم کشتن پان بود

در آن محله در آن بسوی بیگاه
 از ناکس چمن بر نشان
 بی کن قندی در کشتن
 عیار یار و ان پیوست
 از ناز و نیازان در کشتن
 حدت بزم بزم شوق
 در بند بزم کشتن پان بود
 از ناکس چمن بر نشان
 بی کن قندی در کشتن
 عیار یار و ان پیوست
 از ناز و نیازان در کشتن
 حدت بزم بزم شوق
 در بند بزم کشتن پان بود

در آن محله در آن بسوی بیگاه
 از ناکس چمن بر نشان
 بی کن قندی در کشتن
 عیار یار و ان پیوست
 از ناز و نیازان در کشتن
 حدت بزم بزم شوق
 در بند بزم کشتن پان بود

ناله سوز کین بجاوشش آور
گیر و در دست تراوشش آغاد
هر دل بهزار جان ببالد
گرد و هر ششم بناله پرورد
آن درد بود که در عشق
از خواندن این فسانه راز
سو بر تن من بیم بر خاست
کین در نه کار بازوم بود
رفت از کفم اختیار بپای
هر حرکت که نقش این سحر بود
پرده که این نوای بر شوت
لیکن حکیم نداشت از بیم
آنرا که شد آسمان لغزان
آمو برضای او تضافت
تفسیر فضا نه توان او

خون کن دل در تراوش آور
هر قطره خون ولی شود باز
هر جان بهزار غم بناله
هم ناله بر دهن لاله زرد
دین در حریف مر عشق
شش خواندین فسانه راز
دردی ز دل دو نیم بر خاست
دین سنگت هم تر از دم بود
کز چو سله بود کاربردین
شور از چشم و خون ل بود
در پرده تراش بگر شست
بیچاره دلم الغیب تسلیم
فرمان خبر زمین چه در مان
باید ترش از سر رضافت
روزم دهر آنکه یک آن او

بسیار از این کلام در کتب قدماست
و این کلام را در کتب قدماست
و این کلام را در کتب قدماست
و این کلام را در کتب قدماست

من گفتم در آواز
چو جان نماند جلوه فانی
من گفتم در آواز
چو جان نماند جلوه فانی

بسیار از این کلام در کتب قدماست
و این کلام را در کتب قدماست
و این کلام را در کتب قدماست
و این کلام را در کتب قدماست

بسیار از این کلام در کتب قدماست
و این کلام را در کتب قدماست
و این کلام را در کتب قدماست
و این کلام را در کتب قدماست

بسیار از این کلام در کتب قدماست
و این کلام را در کتب قدماست
و این کلام را در کتب قدماست
و این کلام را در کتب قدماست

Handwritten text at the top of the page, likely a title or header, written in a decorative script.

Handwritten text in the upper section, possibly a preface or introductory lines, written in a cursive script.

زین خط کنگریم بر زخم که بر زخم برین گیم ز نوای هند آبی شبه که بود آتش نورم بر خاسیان ازین معانی زین صندل ناله شوه نیک خاک تر وید مینوایان انخل کشم نقاب آرم دل خون کنم و جگر گدازم از خانه تنور دل بجاوم خیز وجودم بد زشتا کوئی بکنم جلاک سرباز هر بنده که پرورم برینجوی هر لاله که گردش خون لال از ابرو دیده گل بسام	زاد بگردن زمانه ناقوس فلک کنم پو در بهلوی و دری زخم خیک ز آتشکده خاس بر فرورم آتش برم بار خفا پیشانی صبح را دم رنگ سرمایه برم برده ایان زنگاره عاشق کتم گرم تا نعل عشق بر سر ارم طوفان طوفان جگر تراوم دریا طلبم چه صیصانی جوی برم چشمه راز از آتش دل شومش روی از درد جگر پرورم خال وز خون سینه بفته کارم
---	---

Handwritten text in the lower section, continuing the poem or providing commentary, written in a cursive script.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a signature or concluding lines, written in a cursive script.

این چهار و دس هفت هزار
کاورم نشان این سه راه

بازان دکان و کشتن جلوه خاص
در چاکه کشم بیا بیا بخت

پندای گرم امان و کشتن
یک بزم بیا بیا بخت

زبان بخت که در دهنش
زبان بخت که در دهنش

هر کوه بست با باین صدار
کین نقش نو نام نه خاک
تشنه فلک چنین صلائی
دین طل گران بیک سراز
کز شکر هند باوه دام
حسنه بر آید از می و جام
دریا کشد و تنک سربست
یک لیلی و صد هزار مجنون
دارم خم خیال پنج نامه
مانده به بیان ز بس گلانی
پر واد کبوتران بر پاهای
اسپر رساندش بیای
بر شاه کمر زدن شاری
بندهم بچاوه پنج محمل
این پرده نشین پرده دار

چو نقش نتر باین نوا را
نقش نشسته ام بهر صدای
نقش قافله رفت و بسین آلی
این نم نه سر است کتر از
این نشانه ازان زیاده دام
چون جعبه نشان شوم ایام
این چل که رساقیان کسبست
نقشیت بر روزانه مقنون
بر بسته بیای مرغ خامه
گیرفته هوای آسمانی
داغم که کسب چرخ فرسای
گر بای ییچیدش بدای
باجان گذرانده روزگار
زین هفت و راجا چار سرب
زبان بس که برادر از عمار

کون کونم بستم باین
ای قافله بیا بیا بخت
زبان بخت که در دهنش
زبان بخت که در دهنش

زبان بخت که در دهنش
زبان بخت که در دهنش

این چهار و دس هفت هزار
کاورم نشان این سه راه

بحری مشوم و بگوهرین با	سوی ز غم و روم بگرد
قیاضی از پیر و رش بگذر	جوشی بزن از خوش بگذر
در بیم زن بلندستان	آهسته که خفته اندستان
دانی خست شایخ در شاخ	از عشق بر آگه برین کاخ
از قصر دماغ کن قیاض	بر کوهی دیده نه اسامش
تا آب جگر بجا و دیده	کین کاخ شود بر کشیده
قصی نکند فلک خراش	کاوان بیزند تا آبش
بر چرخ بکش عشق زرگا	همه از تو و مهت آشنش
گذارش خطاب آسمان بوس حضرت پشاشا	
و نگارش آداب شکر لغیم صوری و معنوی	
بر ناصیه ارادت که دیباچه سعادت است	
ای بایه فرازی هفت زوکر	نیز ان عالتت که آنک
قیض تو بروز کار مفتوح	چون باوه چشم و غمز یار و
صدای غطرب نیز مگاهت	صد خلد باوه در گاهت
اسی از تو جهان سکون گتر	یا تیغ تو فتنه خون گرفته

Handwritten marginalia in Persian script, including a large section on the left side and smaller notes at the bottom.

در باره کشته شده ام قلم را کشم را به پاره و خال
سویخته بچال بارشای
کین شیشه نهاده ام بر آن طاق
کاجا ترسید دست بر آن
گنج سحر و زدن بخت
کاجا که نم مقام شربت
و بیاب که از نظاره چند
بگذاشته ام سحر چند
تا بدست شاه نقش بستم
بشماره ۱۱

در باره کشته شده ام قلم را کشم را به پاره و خال
سویخته بچال بارشای
کین شیشه نهاده ام بر آن طاق
کاجا ترسید دست بر آن
گنج سحر و زدن بخت
کاجا که نم مقام شربت
و بیاب که از نظاره چند
بگذاشته ام سحر چند
تا بدست شاه نقش بستم
بشماره ۱۱

هم عقل سپهر موج داری
عقل آنچه بگو درت چنان کن
و اندر حادث و قدیم
یک نخل بعد هزار گل بن
یک سبزه ندریده ام درین
تا رست جدا جدا نوا ساز
حکیم سفری و من میم
از تار نظر به نخل بندی
یک لفظه نخواه از نام زهر
سبزه نهاده ام نه بر من
در هر بن موندست به خیم
خاموشی من بعد از خروست
افسانه دراز وقت کوتاه
لشکاف و به بین در و بهار
گلگشت مرا چمن از و داغ

هم چشم ستاره اوج داری
تو که زه کو سحر من آن کن
امروز نه شاعرم حکیم
حکیم نقاط جزو کل بین
بی خاصیت و نه گلگشت
هر روز تنم ز پرده راز
شاخ چمن طرب بجم
دره چمن از نشاط مبد
بی رضو قیق و کشته زرت
زین دایره بسط کرده ام
آنکس که سرشت نکته خیم
هر موی ز من تمام کو سست
چون خواب کنم درین بجا
این ل که نه زرت ز غار
پیوند شاخ گل درین باغ

سویخته بچال بارشای
کین شیشه نهاده ام بر آن طاق
کاجا ترسید دست بر آن
گنج سحر و زدن بخت
کاجا که نم مقام شربت
و بیاب که از نظاره چند
بگذاشته ام سحر چند
تا بدست شاه نقش بستم
بشماره ۱۱

در باره کشته شده ام قلم را کشم را به پاره و خال
سویخته بچال بارشای
کین شیشه نهاده ام بر آن طاق
کاجا ترسید دست بر آن
گنج سحر و زدن بخت
کاجا که نم مقام شربت
و بیاب که از نظاره چند
بگذاشته ام سحر چند
تا بدست شاه نقش بستم
بشماره ۱۱

در باره کشته شده ام قلم را کشم را به پاره و خال
سویخته بچال بارشای
کین شیشه نهاده ام بر آن طاق
کاجا ترسید دست بر آن
گنج سحر و زدن بخت
کاجا که نم مقام شربت
و بیاب که از نظاره چند
بگذاشته ام سحر چند
تا بدست شاه نقش بستم
بشماره ۱۱

اندیشه ام از شکست نیست
گوشت از حسو خون دل تو
گو گوهر خود و حریف نباش
محل مجاز بسته است
آید نه برین گریه تنگ
گیرم بره آن دو گم و را
گر نه زاده نسووم ز فاقه
زین مرحله باز پیش منم
هر چند که راه من در است
آنم که ستاره بار دام
با او بفرود شلم خرمی چند
این خانه لعل و گل یاقوت
گر عمر بود و نسووم مقابل
تا نقشش نم خط قدم را
زیست آن که ز روی خمارم

و آنم که حسد در سینه است
آتش که کند آب یاقوت
پیدا است که گش هفت لاس
گر جان مرا ولی در بخت
زین بختی مست پای سنگ
پیر کن و حریف تو را
هست گشدم ز نام ناکه
محل سباط پیش بندم
جمازه جوان خدی بسا
در پیر پیهر کار دارم
بندم بزبان گوهری چند
کافراخته ام بسحر باروت
با چشم فسوونگر ان بایل
هر موقلمی کنم رسم را
صد نکته چو سوا بنامه دارم

خداوند منم که در این عالم
خداوند منم که در این عالم
خداوند منم که در این عالم
خداوند منم که در این عالم

و آنم که حسد در سینه است
آتش که کند آب یاقوت
پیدا است که گش هفت لاس
گر جان مرا ولی در بخت
زین بختی مست پای سنگ
پیر کن و حریف تو را
هست گشدم ز نام ناکه
محل سباط پیش بندم
جمازه جوان خدی بسا
در پیر پیهر کار دارم
بندم بزبان گوهری چند
کافراخته ام بسحر باروت
با چشم فسوونگر ان بایل
هر موقلمی کنم رسم را
صد نکته چو سوا بنامه دارم

من خاک لب است
همی که ز دست دهم تو
منی که تو ای چنین شگوف
من ببلد و کنایه صوت
من زنده خاک است
توی جللی بر آسمان
چون خود تو کنی بلند کرم

و آنم که حسد در سینه است
آتش که کند آب یاقوت
پیدا است که گش هفت لاس
گر جان مرا ولی در بخت
زین بختی مست پای سنگ
پیر کن و حریف تو را
هست گشدم ز نام ناکه
محل سباط پیش بندم
جمازه جوان خدی بسا
در پیر پیهر کار دارم
بندم بزبان گوهری چند
کافراخته ام بسحر باروت
با چشم فسوونگر ان بایل
هر موقلمی کنم رسم را
صد نکته چو سوا بنامه دارم

من هر لب نهاده خاوی
بای خود ز دست دهم تو
منی که تو ای چنین شگوف
من ببلد و کنایه صوت
من زنده خاک است
توی جللی بر آسمان
چون خود تو کنی بلند کرم

و آنم که حسد در سینه است
آتش که کند آب یاقوت
پیدا است که گش هفت لاس
گر جان مرا ولی در بخت
زین بختی مست پای سنگ
پیر کن و حریف تو را
هست گشدم ز نام ناکه
محل سباط پیش بندم
جمازه جوان خدی بسا
در پیر پیهر کار دارم
بندم بزبان گوهری چند
کافراخته ام بسحر باروت
با چشم فسوونگر ان بایل
هر موقلمی کنم رسم را
صد نکته چو سوا بنامه دارم

دگر شکفته ام بعد که این لوح در غم بود بهار
بگذار بر پیرایه رخسار گریست منم ازین دوست
که دم بطور ازین دوست

این باره توئی و من سپهر
راهی بدل خود از گریبان
صد قافله جان بر من زین اه
آمد شد کاروان معنیست
کاسخا زنی قلم باطلیست
یکدم سر دل نهم بران طلع
سنگش همه ذره ذره نیست
بر تار عایم حسن باز
بر روی سوار و منیرم گوی
بحری تنگ است از تنگیت
بر کسیر خود و آسپه نازی
از چرخ نهم صد آسمان اه
جانیت سخن کجا نهادم
بگذاشت مهر او بشیریت
طوبار سپیده سحر بین

از جوش و خروش غم چه گویم
دارم خیال و لغو میان
آن گدازم روم که گاه و بیگاه
این که درلم بدان تسکین
در راه ز زانو سر باطلیست
این که بشیروی کمر قطع
زافویش کمان که بکوت
بنگر که چه سان بصدقات و تراز
پیر آن خودم درین محاکمه
زین دایره تنگ و تنگینست
انصاف بد که نیست باز
وزن کدوم بلن خرگاه
زین پیش که من فرستم بلم
این نکته که بر تراز نظر نیست
این میکل از دوشی سترین

ای طبع من تو دیده باش
دگر شکفته ام بعد که این لوح در غم بود بهار
بگذار بر پیرایه رخسار گریست منم ازین دوست
که دم بطور ازین دوست

این که درلم بدان تسکین
در راه ز زانو سر باطلیست
این که بشیروی کمر قطع
زافویش کمان که بکوت
بنگر که چه سان بصدقات و تراز
پیر آن خودم درین محاکمه
زین دایره تنگ و تنگینست
انصاف بد که نیست باز
وزن کدوم بلن خرگاه
زین پیش که من فرستم بلم
این نکته که بر تراز نظر نیست
این میکل از دوشی سترین

دگر شکفته ام بعد که این لوح در غم بود بهار
بگذار بر پیرایه رخسار گریست منم ازین دوست
که دم بطور ازین دوست
این که درلم بدان تسکین
در راه ز زانو سر باطلیست
این که بشیروی کمر قطع
زافویش کمان که بکوت
بنگر که چه سان بصدقات و تراز
پیر آن خودم درین محاکمه
زین دایره تنگ و تنگینست
انصاف بد که نیست باز
وزن کدوم بلن خرگاه
زین پیش که من فرستم بلم
این نکته که بر تراز نظر نیست
این میکل از دوشی سترین

دگر شکفته ام بعد که این لوح در غم بود بهار
بگذار بر پیرایه رخسار گریست منم ازین دوست
که دم بطور ازین دوست
این که درلم بدان تسکین
در راه ز زانو سر باطلیست
این که بشیروی کمر قطع
زافویش کمان که بکوت
بنگر که چه سان بصدقات و تراز
پیر آن خودم درین محاکمه
زین دایره تنگ و تنگینست
انصاف بد که نیست باز
وزن کدوم بلن خرگاه
زین پیش که من فرستم بلم
این نکته که بر تراز نظر نیست
این میکل از دوشی سترین

دگر شکفته ام بعد که این لوح در غم بود بهار
بگذار بر پیرایه رخسار گریست منم ازین دوست
که دم بطور ازین دوست
این که درلم بدان تسکین
در راه ز زانو سر باطلیست
این که بشیروی کمر قطع
زافویش کمان که بکوت
بنگر که چه سان بصدقات و تراز
پیر آن خودم درین محاکمه
زین دایره تنگ و تنگینست
انصاف بد که نیست باز
وزن کدوم بلن خرگاه
زین پیش که من فرستم بلم
این نکته که بر تراز نظر نیست
این میکل از دوشی سترین

در بادیه چشمن بگر تاب
 با جوش ز غم ز شرب بخور
 آتش که گسست دمان را
 شعله بچاکل در آرم
 فی دحلف آتش و غویت
 رفتم که حریف عشق جویم
 بر تو ز نیکان تو هست
 از دیده خشک غم ببارم
 بیرون کشم از دماغ خون
 و شعله یک غم نظر کن
 بر آتش کنم شعله در تاب
 برین خون که از ریش سینه نرو
 آنکس گل عشق برداند
 عشق حریف درو شستم
 چون کام بر زبان زبانش

عشق از من برین عشق پیر
 صد غوطه بخون هم نجیش
 در آتش دل شمع زانرا
 و آنکه دم نشین بر آرم
 فی حرف که شنای میست
 بنشینم حرف عشق گویم
 برگوشن زبان زخم ملایم
 آنکه در دم شمر بکارم
 روغن ز غم آتش درون را
 زین ذوق بباشقان خورن
 هم شعله بخون دل بلم
 قطره هزار رنگ بر زو
 کاشیش رنگ عشق داند
 پروزه کرم و سوسه شستم
 خواهم که فرو بر و بچاش

در بادیه چشمن بگر تاب
 با جوش ز غم ز شرب بخور
 آتش که گسست دمان را
 شعله بچاکل در آرم
 فی دحلف آتش و غویت
 رفتم که حریف عشق جویم
 بر تو ز نیکان تو هست
 از دیده خشک غم ببارم
 بیرون کشم از دماغ خون
 و شعله یک غم نظر کن
 بر آتش کنم شعله در تاب
 برین خون که از ریش سینه نرو
 آنکس گل عشق برداند
 عشق حریف درو شستم
 چون کام بر زبان زبانش
 در بادیه چشمن بگر تاب
 با جوش ز غم ز شرب بخور
 آتش که گسست دمان را
 شعله بچاکل در آرم
 فی دحلف آتش و غویت
 رفتم که حریف عشق جویم
 بر تو ز نیکان تو هست
 از دیده خشک غم ببارم
 بیرون کشم از دماغ خون
 و شعله یک غم نظر کن
 بر آتش کنم شعله در تاب
 برین خون که از ریش سینه نرو
 آنکس گل عشق برداند
 عشق حریف درو شستم
 چون کام بر زبان زبانش

در بادیه چشمن بگر تاب
 با جوش ز غم ز شرب بخور
 آتش که گسست دمان را
 شعله بچاکل در آرم
 فی دحلف آتش و غویت
 رفتم که حریف عشق جویم
 بر تو ز نیکان تو هست
 از دیده خشک غم ببارم
 بیرون کشم از دماغ خون
 و شعله یک غم نظر کن
 بر آتش کنم شعله در تاب
 برین خون که از ریش سینه نرو
 آنکس گل عشق برداند
 عشق حریف درو شستم
 چون کام بر زبان زبانش
 در بادیه چشمن بگر تاب
 با جوش ز غم ز شرب بخور
 آتش که گسست دمان را
 شعله بچاکل در آرم
 فی دحلف آتش و غویت
 رفتم که حریف عشق جویم
 بر تو ز نیکان تو هست
 از دیده خشک غم ببارم
 بیرون کشم از دماغ خون
 و شعله یک غم نظر کن
 بر آتش کنم شعله در تاب
 برین خون که از ریش سینه نرو
 آنکس گل عشق برداند
 عشق حریف درو شستم
 چون کام بر زبان زبانش

در بادیه چشمن بگر تاب
 با جوش ز غم ز شرب بخور
 آتش که گسست دمان را
 شعله بچاکل در آرم
 فی دحلف آتش و غویت
 رفتم که حریف عشق جویم
 بر تو ز نیکان تو هست
 از دیده خشک غم ببارم
 بیرون کشم از دماغ خون
 و شعله یک غم نظر کن
 بر آتش کنم شعله در تاب
 برین خون که از ریش سینه نرو
 آنکس گل عشق برداند
 عشق حریف درو شستم
 چون کام بر زبان زبانش

[illegible]

ایچا آمد آبرو سے محفل
حرف شب عاشقان دستار
احکام همه زهره است و پروین
شیران ز بلای عشق نالان
چون عشق رسد آتشین بیا
حسن آمد و پر جهان ملاز
فی حسن فریب ناگامی
تا رسید کند دله بنا کام
عشق است سر بسوگشاده
آن مهر و در شوق ناگشاده
در گشتن این مندی کلان
دل بول تن بتن بهم دست
ایچ حسن عشق شد گرفتار
این حسد بند گره خیزد
عشق عرب و عجم شنیدم

آب جگر است و آتش دل
افسانه عشق جانگداز است
آتش هست بر سر است و بالین
خون خورده ز زگر غزلان
صد زهره آتشین گن تاب
عشق آمد و صد در بلا زد
فی عشق بلای آسمانی
از تازنگه صافت صدوم
معتشوق پیاله حسن باره
سر کرده بر دهن یک گریبان
سر بر زده این دو گن کشاخ
ایچخته چون و خور و کسوت
چون باره بشیشه نغمه بانار
ایچا است که آفتاب تیرا
از سجد گویم آنچه دیدم

عشق است آینه کس بیاورد
ساقی زار داده عشق
آه ای عشق کجاست
از سر آمدن آتش
چون عشق رسد آتشین بیا
عشق آمد و صد در بلا زد
فی عشق بلای آسمانی
از تازنگه صافت صدوم
معتشوق پیاله حسن باره
سر کرده بر دهن یک گریبان
سر بر زده این دو گن کشاخ
ایچخته چون و خور و کسوت
چون باره بشیشه نغمه بانار
ایچا است که آفتاب تیرا
از سجد گویم آنچه دیدم

دین سعد آن کند حاصل
آه که ناگهان یکبار
از خمی خیزد یکبار
قانون طرب بماند از ساز
چون عشق رسد آتشین بیا
عشق آمد و صد در بلا زد
فی عشق بلای آسمانی
از تازنگه صافت صدوم
معتشوق پیاله حسن باره
سر کرده بر دهن یک گریبان
سر بر زده این دو گن کشاخ
ایچخته چون و خور و کسوت
چون باره بشیشه نغمه بانار
ایچا است که آفتاب تیرا
از سجد گویم آنچه دیدم

عشق است آینه کس بیاورد
ساقی زار داده عشق
آه ای عشق کجاست
از سر آمدن آتش
چون عشق رسد آتشین بیا
عشق آمد و صد در بلا زد
فی عشق بلای آسمانی
از تازنگه صافت صدوم
معتشوق پیاله حسن باره
سر کرده بر دهن یک گریبان
سر بر زده این دو گن کشاخ
ایچخته چون و خور و کسوت
چون باره بشیشه نغمه بانار
ایچا است که آفتاب تیرا
از سجد گویم آنچه دیدم

دل بول تن بتن بهم دست
ایچ حسن عشق شد گرفتار
این حسد بند گره خیزد
عشق عرب و عجم شنیدم
عشق آمد و صد در بلا زد
فی عشق بلای آسمانی
از تازنگه صافت صدوم
معتشوق پیاله حسن باره
سر کرده بر دهن یک گریبان
سر بر زده این دو گن کشاخ
ایچخته چون و خور و کسوت
چون باره بشیشه نغمه بانار
ایچا است که آفتاب تیرا
از سجد گویم آنچه دیدم

این نشانه‌هاست که در دل
کسی که در دلش آتش است
کسی که در دلش آتش است
کسی که در دلش آتش است

گردد و بدو دوستش آتش افروز
از دهن خود چو گل کند تیر
آتش که گل زمین را
خیزد و چو شراره پای کوایان
خود جلوه کنان در آتش افروز
همچون دو مستیله خنده یکبار
ایستد کمال عشق نیست
خاکسترشان سوختن باقی
آتش زن شجاعت و عشق
پر روانه و شمع هر دو میوزند
معشوق جلالتی زنده کوی
معشوق سز که عاشق افروزند
معشوقی عاشقان غیبت
یا عاشق آرزوی خود را
این سوختنست سخن نیست

خیزد و بدو دوستش آتش افروز
وان آتش شعله زان چو گل
سازد و ای جان آتشین
چو شد چو خورشید سینه رو یا
آتش چو در آتشش اند
سوختد بهر عشق سیراب
در یک حال عشق نیست
گیر به چشم روشنائی
چون عشق علم کشد بصورت
چون آتش عشق بر فروزند
چون عشق بر آید آسمان بوی
چون جذبه عشق صاف نشد
چای که عشق جزا نیست
یا هر چه زار نیست بدین
در عشق بخیر که آخر نیست

این آتش در دل چه آید
کافقت در آتشش زنده
کوی آتش چو زان بوی
در آتش زن آن سبب است
کات که در خانه نیست که آتش
در آتشش چو شعله زان
در آتشش چو شعله زان
در آتشش چو شعله زان

این آتش در دل چه آید
کافقت در آتشش زنده
کوی آتش چو زان بوی
در آتش زن آن سبب است
کات که در خانه نیست که آتش
در آتشش چو شعله زان
در آتشش چو شعله زان
در آتشش چو شعله زان

این آتش در دل چه آید
کافقت در آتشش زنده
کوی آتش چو زان بوی
در آتش زن آن سبب است
کات که در خانه نیست که آتش
در آتشش چو شعله زان
در آتشش چو شعله زان
در آتشش چو شعله زان

زین پیش مرده سحار از او پس
 یک حجره بکش هستی او
 او آنگاه ز نیست نیست گردد
 این عشق گو که در گریخت
 عشقت به ملک بی نیای
 فی بانگ صد است این تر
 در بحر زیاد نیست این امج
 ن شع که سر کشد تبارج
 دایست نمود عشق خو خوار
 دل در یک پوی در نایاب
 عشق بیزیر جاو داسی
 چون خود شور و پیروم ساس
 می نشد مست محو خم شو
 فیاضی ازین خوش خونی
 از شعله عشق جز نمیست

عشق که حقیقت است بشناس
تا نیست شوی بهیستی او
همشیار شوی چو هست گری
را هست نهفته تاد دست
سلطان حقیقه و مجازی
عشقست که میزند ترانه
عشقست که میتراند این
عشقست که میزند بترج
در پای کرانه ناپدیدار
در هر قدمی هزار گرداب
کو ماند اگر تو خود ندان
بومیش دهرت حیات باقی
دی قطره بهر به بحر کش
کاورد ز شورش دوفی
در شیشه دروخه کنیت

۳۹
در غایت شکر و قدر دانان
ای که بخت با جواران
کرد خالص پرست است بسیار
بلان را بخوان زلی پیش
دوران در آن مفضل
الافروشت ملل افروشت
عبدی که گزارد از این

[illegible]

۱۳۴۸
 این حرف که پر کف جهانرا
 عهدست بیدانو آسمانرا
 کان ابرشوم که عشق پر
 که عشق کند جگر کدازی
 دیگرین و داستان ساز
 رستم که دین سستگاه
 ابر از شاه

[illegible]

پایستاده کفر را
بلند آید جان جهان در
دانش تو که بر این
وقت کلام می آید
ز قلم من بختی
بنام تو از آن
در صفت شاه
شاه و وزیران
عاشق بیگانه دم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

خوشگنده باین بری اودان
 شکست طلسم دیو از اودان
 در وادی اسپ گرم پو بود
 بزم شمشاد در زمین یوس
 او بود چه بود بر آسمان کوی
 دوزخ که کلاه گشت سوده
 ۶۰

وستانان سهرستان شاق
 رنگونه بخون نگار وایقان
 چون هندی چشم کجای
 اقطاع آیین شنگاهش
 چون دیدم برو می مثل بود
 دانش منشی خرد پزوهی
 پیشانی او ز بخت تابان
 بهم تاج نواز و بزم گنجش
 بر درگاه او کلاه سایان
 در مهر حریف شیشه بزم
 قمرش لبوم هر گانه
 هم غاشی اشش و شال قبایل
 قبایل همدرد ایستاده
 بیدادگران بداد خواهی
 بر بخت نهاده پای تخت

دیباچه کار حسن آفاق
 ستانه بخاره شون ساز
 گزشتورین بود شاست
 شاهای و جهان جهان پیش
 در تاجوران بنام نل بود
 فرزانه شنه فلک کوهی
 فرمان و خیل کامیابان
 خاقان و قحطستان چوینش
 او سر و خیل و رایان
 در کینه مهر و برشته رزم
 لطفش به بهار شادمانی
 هم گردش بفرق انضال
 در پای طرب برو کشاده
 دانش علم جهان پناهی
 از عقل کشاده عقده بخت

این دیباچه خوش تاز
 از خوش شافقتان پریر
 از خوش بهادرتینین
 چو گلان و کوکی آتشین
 در پیوید زده آسمان طبل

باشد پیش دیده آورده ۱۲
 گروه و گروه یادشایان در دوازده
 قلم لطفش به باور صده و صده
 صبح برای نهالید هر گانه
 و کاف با برسی تمام ماه خزان
 بودن بر قبال آید از ان
 این بران ۱۱

[illegible]

Handwritten text at the top of the page, likely a title or header, including the number ۲۳.

۲۳
 زلفش چون گلستان
 و چو بستان
 و چو بستان
 و چو بستان

زلفش چون گلستان
 و چو بستان
 و چو بستان
 و چو بستان

Handwritten text in the left margin, continuing the theme of the main text.

زلفش چون گلستان
 و چو بستان
 و چو بستان
 و چو بستان

گلگون حسن کرد تازه
 صد نگشت بکار کرده او
 بروشته نقش کجکلامان
 با این همه پاسبان شریکین
 چشمش در صد خانه میزد
 میشد ز فسون عشق در پیش
 میخواند و عشق بهستانها
 میکرد در و نه اش خنک ار
 میرخت به مغر صبر جاب
 از نغمه حسن چاشنی گیر
 شیرین شده ناکحای عشق
 دوری از نزد چنین طریقه
 بند و بکف جهان نگاری
 کفر پرده بر آید این زمانها
 گونا برود که خوش مانیت

از صندل تر کشیده غازه
 صد نغمه به ساز پرده او
 پرسید ز سرگذشت شاهان
 با این همه ناز و ناز نغمه
 عشق از نگمش زبان میزد
 میداشت حدیث عشق و گوشت
 می جست عاشقان شاهان
 هر کش بر این سر بار
 هر کش بکایتی بگر تاب
 میبود و روشن بر هم وزیر
 بروی ز شکوف نامی عشق
 دانه که فلک بگردش تیر
 نیز یک قصا بر روز گاری
 دوران فلک کند و اینها
 آن را که ازین مانیت

زلفش چون گلستان
 و چو بستان
 و چو بستان
 و چو بستان

Handwritten text at the bottom of the page, likely a footer or concluding text.

این فتنه بخون که در دلم
 افتاد ز خون من که در دلم
 این فتنه بخون که در دلم
 افتاد ز خون من که در دلم

آگاه ز لغمای نه چنگ
 آرد برین ز آسمان رو
 آگاه شود در و نه ناگاه
 نقشه عجب از طلسم خانه
 تاریک شبی ز در و راه
 فی شب که جهان جهان بیا
 چون زلف تباران رازش
 عالم چو کف بجرم مبدود
 چشمش چو ستاره بود و نیو
 در دیده خواب خوش افتاد
 در خانه دل خیال بر فضا
 در سینه نهفته خار خاری
 دین غنچه ز خاکش کسیت
 دزد خرم دلش که این مکتب
 دین فتنه زد و هن که سرود

باشند به رفت پرده تنگ
 بس بر بلا بصدنگا پوی
 بپوشیده هنوز فتنه در راه
 انگشت مشعب درانه
 ناگاه غمی بسم بر آمد
 فی غم که محیط عمر کاه
 میگردید فتنه گاهستی
 آنشب ز داغ تو سیه بود
 فلحمت در و نه جگر تاب
 ناگاه گل خجسته تارس افتاد
 گردش زره ملال بر ساحت
 در یافت بچشم خود غباری
 آگه که گرد و این کسیت
 در حبس گلش که این کسیت
 آتش که به بخت خانه در زد

این فتنه بخون که در دلم
 افتاد ز خون من که در دلم
 این فتنه بخون که در دلم
 افتاد ز خون من که در دلم

از این فتنه بخون که در دلم
 افتاد ز خون من که در دلم
 از این فتنه بخون که در دلم
 افتاد ز خون من که در دلم

این فتنه بخون که در دلم
 افتاد ز خون من که در دلم
 این فتنه بخون که در دلم
 افتاد ز خون من که در دلم

بزم نغمه ای با مداد او
 کز دست که در این فلک آرد
 بگرفت بلیغ نیست یار
 کز آن شد بر لبش شیب کرد
 قلمه شایسته طلب کرد
 بالید و نگاه بر زمین زد
 درم شد و خاک بر زمین زد

کاین شکفت و سید و سید کاین فتنه شکفت و درین دوران فلک چو فتنه پیوست برآید جگر خجسته و ز ناله بشعله تاب میداد از مرگ بجان نشانه میگفت شد خواب دیده اش فلک بی تاب مرغ نوگرفتار	پس گل شکفت در روزگار عمر است ز بخت خوشه چینم امسال که بخت و شریعت ای کوکب بخت سوختم و از گریه بناله آب میداد با خواب اجل فسانه میگفت آنرا که شد این فسانه در گوش خون کرد در و جهان افکار
---	---

هم پیر و زیر در شناخت نبض پروازی ندیدان نکته شیخ و شرح چشم و ستاره و آسمان و زمانه بود خونین رفقای شقیق بر کز بس که نل گناه شفت طوفان بلا بچرخ برجا دستور که استین عمل بود کرده نه بنوک شعله خسته ز آشفتن او زمانه آشفتن کو عقل و جنون خروش برجا دیباچه حل و عقد نل بود	هم پیر و زیر در شناخت نبض پروازی ندیدان نکته شیخ و شرح چشم و ستاره و آسمان و زمانه بود خونین رفقای شقیق بر کز بس که نل گناه شفت طوفان بلا بچرخ برجا دستور که استین عمل بود کرده نه بنوک شعله خسته ز آشفتن او زمانه آشفتن کو عقل و جنون خروش برجا دیباچه حل و عقد نل بود
---	---

چشمی بدل مشوش انداز
 قلمه پیر در دانش انداز
 این شیت دل که روز بخت
 داری نظر بکین که چو
 گریه درم فدا و کار

چشمی بدل مشوش انداز
 قلمه پیر در دانش انداز
 این شیت دل که روز بخت
 داری نظر بکین که چو
 گریه درم فدا و کار

بزم نغمه ای با مداد او
 کز دست که در این فلک آرد
 بگرفت بلیغ نیست یار
 کز آن شد بر لبش شیب کرد
 قلمه شایسته طلب کرد
 بالید و نگاه بر زمین زد
 درم شد و خاک بر زمین زد

بزم نغمه ای با مداد او
 کز دست که در این فلک آرد
 بگرفت بلیغ نیست یار
 کز آن شد بر لبش شیب کرد
 قلمه شایسته طلب کرد
 بالید و نگاه بر زمین زد
 درم شد و خاک بر زمین زد

بزم نغمه ای با مداد او
 کز دست که در این فلک آرد
 بگرفت بلیغ نیست یار
 کز آن شد بر لبش شیب کرد
 قلمه شایسته طلب کرد
 بالید و نگاه بر زمین زد
 درم شد و خاک بر زمین زد

آماده عشق شد مرا حبش
زین قف رگ ریش یافت مایه
معمش و نازنین طلب کن
با عشق شگفتان بارخواست
و ستور جهان بنجر که شاه
خود را بسر هزار فن زد
کالای یسیند زمانه روت
و اتم که طبع نکند پروا
زیباست جهان دبار و گیت
گردی که تحت باو شاه است
ابری ز زمین سیاه برخت
زین ابر نیخ و ایگازا
شادی بهرسان لغم آید
ماندم که خسته شدم شایست
زین و که بوی شاه مانی

ایشتاب گروش در حشاش
 افروده بنیض اضطرش
 عنایبش بکارتب کن
 صفرا شکشش قبادانی
 آردیل عزم چوخگاه
 لردان لردان دشمن
 پیوند جهان قبادیت
 آشوب غیبت پر تو انداز
 گردی مساد بر سیرت
 پیشانی ماه رسیایست
 گز سینه برق آه بر قناست
 طوفان بلاست آسمانرا
 بیرون درون بسم آید
 دروید پس جهان مستی
 در بنفش زمانه اضطرابیست

[illegible]

از این سخن بگویم که هر که در این راه
 از این سخن بگویم که هر که در این راه
 از این سخن بگویم که هر که در این راه
 از این سخن بگویم که هر که در این راه

بهره‌ی حق توان خوانا
و اتم که پیش پیش گری
نوتار سینه نشسته
اند هر کرم از آن که انداز
نشسته خدنگ تاباندار
از طره‌ی فکند و

این عشق ز عاشقان عجیب است
مشتوق ششانی از دوست
دست خورده و زلف خورده
از بهر نثارش در
کامی از خوشی که لایسان
دشوار گیر که لایسان
این هم گوی از بهر عشق است
ز ناله جان که لایسان

۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵
 ۱۶۲۶
 ۱۶۲۷
 ۱۶۲۸
 ۱۶۲۹
 ۱۶۳۰
 ۱۶۳۱
 ۱۶۳۲
 ۱۶۳۳
 ۱۶۳۴
 ۱۶۳۵
 ۱۶۳۶
 ۱۶۳۷
 ۱۶۳۸
 ۱۶۳۹
 ۱۶۴۰
 ۱۶۴۱
 ۱۶۴۲
 ۱۶۴۳
 ۱۶۴۴
 ۱۶۴۵
 ۱۶۴۶
 ۱۶۴۷
 ۱۶۴۸
 ۱۶۴۹
 ۱۶۵۰
 ۱۶۵۱
 ۱۶۵۲
 ۱۶۵۳
 ۱۶۵۴
 ۱۶۵۵
 ۱۶۵۶
 ۱۶۵۷
 ۱۶۵۸
 ۱۶۵۹
 ۱۶۶۰
 ۱۶۶۱
 ۱۶۶۲
 ۱۶۶۳
 ۱۶۶۴
 ۱۶۶۵
 ۱۶۶۶
 ۱۶۶۷
 ۱۶۶۸
 ۱۶۶۹
 ۱۶۷۰
 ۱۶۷۱
 ۱۶۷۲
 ۱۶۷۳
 ۱۶۷۴
 ۱۶۷۵

[illegible]

در این روز که روزگار را در این روزگار...

از خنده شگفتان کرده جانها
از شرم فکند پیرده در پیش
در روز ندیده سالیان پیش
در پیرده بعد هزار بازی
در پیرده دری در پیرده ساد
خوشتر سید پیرده چشم مستش
نرا گالانش سر سرافته جانها

<p>چیده صدای او هر گوش کله سته بدست و بغیر چیده هزار افشته در پا در چشم غزاله خواب کرده طوفان کرشمه موج در موج هم صاعقه ریز برق پیش در هر خم مو هزار زار رخبیر بگردن جنو</p>	<p>در قیست فسون و بهر پیش عنا قد او حبابه زری گیشوش بدامن حکر سا چشمش که جهان خراب کرده شاهنش غمزه فوج در فوج هم سبیل و تاب پیش چید سجده پیر تن بار هر موی چو رشته فسو</p>	<p>در قیست فسون و بهر پیش عنا قد او حبابه زری گیشوش بدامن حکر سا چشمش که جهان خراب کرده شاهنش غمزه فوج در فوج هم سبیل و تاب پیش چید سجده پیر تن بار هر موی چو رشته فسو</p>
--	--	--

از این که در این روزگار...

در این روز که روزگار را در این روزگار...

چون فاخته در هوا سیرد
هر پاوگی سیش بجایمست
هستند قبیله و تبارش

کبک بگذارش از تیردوست
نامش نبرد که آن کداسم
حیرت زوگان کار و بارش

شیدن حسن من شیفته دل افغان
چشم شدن زرد
بهره و خری شک آه سرو از دل نل بر آمدن

دانا که حکایت از من کرد
بر خاست ز نل خروش
لشکست هزار شیشه بر پیش
بیچاره ره علاج پیت
دانست طلش چیست در
خنجر که نهفت در میان
تیری که چنین خلد ببارد
اوستم که این نیرب و سستی
افسوس که سیدم چنین نور

نل انگران این سخن کرد
با صد نگار لای درو
یارفته هزار پایه در گوش
بیماری خوشی سبب نیت
دین نوک خدنگ کسیت در
پیکان که شکست بر نشانه
مزرگان که دراز و این دراز
وزر لفت که این دراز و سستی
جادوی که سیر و چنین نور

بسیار از این کلمات در این کتاب آمده است
و در این کتاب نیز از این کلمات استفاده شده است
و در این کتاب نیز از این کلمات استفاده شده است

بسیار از این کلمات در این کتاب آمده است
و در این کتاب نیز از این کلمات استفاده شده است
و در این کتاب نیز از این کلمات استفاده شده است

بسیار از این کلمات در این کتاب آمده است
و در این کتاب نیز از این کلمات استفاده شده است
و در این کتاب نیز از این کلمات استفاده شده است

بسیار از این کلمات در این کتاب آمده است
و در این کتاب نیز از این کلمات استفاده شده است
و در این کتاب نیز از این کلمات استفاده شده است

بسیار از این کلمات در این کتاب آمده است
و در این کتاب نیز از این کلمات استفاده شده است
و در این کتاب نیز از این کلمات استفاده شده است

بسیار از این کلمات در این کتاب آمده است
و در این کتاب نیز از این کلمات استفاده شده است
و در این کتاب نیز از این کلمات استفاده شده است

Handwritten notes:

11 *K-2*
Gibberio circos?
1901-15
ATP 6
[unclear]
[unclear]

ایام و روزگار و زمانه و هر چه در این عالم است و هر چه در این عالم است

چون فاخته در هوا میرود
هر یادگی پیش بجایمست
هستند قبیله و تبارش
شیدن حسن من شویفته دل و جان
چهره و رخ شاک آه سروان دل بر آمدن

کجک بگذارش از درد و است
نامش نبرد که آن کد است
حیرت زدگان کار و بارش
شیدن حسن من شویفته دل و جان
چهره و رخ شاک آه سروان دل بر آمدن

چون فاخته در هوا میرود
هر یادگی پیش بجایمست
هستند قبیله و تبارش
شیدن حسن من شویفته دل و جان
چهره و رخ شاک آه سروان دل بر آمدن

آنی ز کرم بر آتش
دانش آب سیکر بلا خیر
ایستاده در دوزخ
فریاد از بخت و از گناه
آن کس که بخت و از گناه
در دوزخ و از گناه

آنی ز کرم بر آتش
دانش آب سیکر بلا خیر
ایستاده در دوزخ
فریاد از بخت و از گناه
آن کس که بخت و از گناه
در دوزخ و از گناه

دل و جان که کایست از دین کرد
بر خاست ز نل خوش بخت
بشکست هزار شیشه بر پیش
بچاره رعس لایق پخت
دانش تخلص چیست در
خنجر که نهفت در میان
تیری که چنین فلک ببارد
از چشم که این زیر و مستی
افسون که سیر و چنین نور

دل و جان که کایست از دین کرد
بر خاست ز نل خوش بخت
بشکست هزار شیشه بر پیش
بچاره رعس لایق پخت
دانش تخلص چیست در
خنجر که نهفت در میان
تیری که چنین فلک ببارد
از چشم که این زیر و مستی
افسون که سیر و چنین نور

ایام و روزگار و زمانه و هر چه در این عالم است و هر چه در این عالم است

بر خاک گشت بوستانی
در گرد و دل از غبار خفته
او خلق تشنه بر گداری
بر و من چرخ آستینان
جز زهره هیچ در سرش
رخ لاله و ماند از خونی شرم
برق نظرش سپهر آغ امید
بها ده برستان سخن
چشم تو غنا خوار فاش
وز بگی چنین قضا فی
این خنک بگیر از خم او
گر خنک جو آن بنا بر این نا
جو بنده بود از این نشانه
پنجه است که چون شود و بنگار
شب جیت امید جانگداز

در گرد و خشت آسمانی
اگر دوش بستاره زار گفته
در دلی گشته به چو تازی
خاکستر دیده بر چینان
جسته سجد نه هیچ در سرش
لب آبله کرد از دم گهرم
سپنجش سرخ جابیده
تخل لب و کلید تو نشین
بر فرق قدر گل و عایش
وار و دم او گره کشانی
دین خنک شایر از دم او
از پیل لب کشا و این کا
گنجید در سریم خانه
گوید سخن امید در راه
خلو تکره خیال بازان

چون از سرش به چرخ آستینان
چون از سرش به چرخ آستینان
چون از سرش به چرخ آستینان

چون از سرش به چرخ آستینان
چون از سرش به چرخ آستینان
چون از سرش به چرخ آستینان

چون از سرش به چرخ آستینان
چون از سرش به چرخ آستینان
چون از سرش به چرخ آستینان

چون از سرش به چرخ آستینان
چون از سرش به چرخ آستینان
چون از سرش به چرخ آستینان

چون از سرش به چرخ آستینان
چون از سرش به چرخ آستینان
چون از سرش به چرخ آستینان

از پاره نشسته ای
از پاره نشسته ای
از پاره نشسته ای

Handwritten text at the top of the page, likely a title or header, written in a cursive script.

Handwritten text in the top margin, continuing the narrative or providing commentary.

در شیشه بست بست در تنگی چشم خادرات تنگ تنگست تو تنگ تر چه ساد تنگی و کشاوگی بست مخراش جهان لبخت گیری خیزد ز جهان نفیر افسوس این مهر و گلن بچین و بگذر در خانه عاقبت ستون بستر در روز پسین بیاو میدار انگشت حدیث تلخ و شیرین ایلیج تلخ را سجلا ب بشکفت شکفته ساخت هم آب بر روی کارش آرد بالا و در تنج داد و یک سر مایه صد بهار بر	خلقی هست بر شکر گزار از سخت بویست در سبک ایام باین همه درازی هست از نظر بلند است خواهی جهان نه سخت میر آن سازغا که چون فی کوس بر نطق او ب نشین و بگذر پیرایه سندا سکون باش شمع به پیش یاد میدار یک چند آب طراز درین است در آن شب و تاب وانکه بنظر نداشت او را هم جوی بلاله زارش آورد نفس ساد و رنگ بوی آب این تخت بیاو کار بر گیر	شیرینی ملت و تنگی پند کین تازه تنگی از چنین ایاد سحر اسید بقد و تن از گشت اسید خوشه است نقود کلاه گوشه است چون باده تلخ سیر و سبک گر بر تو کند دهم گران بیاو سحر اسید بقد و تن از گشت اسید خوشه است نقود کلاه گوشه است چون باده تلخ سیر و سبک گر بر تو کند دهم گران
--	---	--

Handwritten text at the bottom of the page, likely a footer or concluding remarks.

[illegible]

از غنچه نسیم یاسمن را
هم خلد سحر بستان
در آیت بهار ناز پرور
ز آن تازه سہی قد و گل اندام
بر واد ترنج او نہاے
والا گرسے کرا رحیمدے
یتا گری کہ چون کشد اوج
شاہ آمد و دوست کا نہم شبت
ہم شہناج بر آسمان فلیک
ور واد صلائی کامرانے
نتر کی اکبشید رنگ رنگ
خواہنای لغم جہان جہان ماند
چون جنبش گل شبت سالی
باز از گل نو بہار آمد
بگفت دشمن پرور دیگر

آبکشا دچو از رحم حسین را
 هم مرو و زن صبا بستان
 آستین لاله غنچه تر
 بشکفت من بر بزم نگار
 افتاد ز ناله اش غزاله
 و ز نام پدر نند بلند
 دریا شود از وی آسمان موج
 و ز برم به نقل جام شکست
 هم ناصیه اش بر زمین بند
 بر خواند جهان بیما نای
 کشن هر ساط شد زمین تنگ
 خوراک سبز خوان چو آسمان ناز
 نخاش بگرفت اعتدال
 کش چارمین نثار آمد
 بر نور نورد و نور دیگر

از راجه پند
 گفتا بهین
 جادو شسته بدین
 چشمش رشتا رفته
 جادوئی از اسب دو دنده
 اسفون بر اسب و خاند
 موش بلبلش جبین
 بر دند چیکاه در پیش
 دانا بر دل رشت
 بر دشت شتره زرد و پی
 چمن ان کار خا و خرب
 اندیش کنان بفکر سر
 پیشش نگار نه خور
 نظاره کنان ز لوح احو
 مگاه ایداع

[illegible]

گشتن چرخ اعدای بدیه
نظاره گران بزم نقیضه

خونایطی که در این کتاب است
از کتب قدیم است و در این کتاب

نہ از کاوش نشتر درد
ورق الماس دہ خیال
مرحم کا فوری سامن

دانا گشتان پستان و
زین گوند از پستان و
کلا رنگ نشین ز پستان

[illegible][illegible]

قالی فرو و نام او و دهن کرد
 نو خاسته و لغزب سرد
 بر خاسته فتنه بهر شهر
 دیوانه حسن او بهر کو
 پیرسته نازنین نگار
 جان برکت است و صلح با
 با خود ز قطاره راز دار
 در هر نظری نهان اثر است
 دین مژدرون شکاف برین
 بر تارک آسمان زده پای
 صد طلسم چرخ در گنج
 ملکی است فراخ دلق درو
 هر بخیه حساب ملک بالا
 از جیب گرفته تابدا مان
 منی که تنگناست این ^{سطح}

نظاره شمع آسمن کرد
هر روز جلوه چون ندرست
زان صبر گذارفتند و در
افسانه عشق او پسر سوک
بر خاسته آتشین بهار
در آرزویش شسته شان
ای آنکه دودیده بازدار
دریاب که دیده را نظر است
این از نهفته یافت نتوان
نوشوقت حریف دیده فرساک
از بهمت او و کون نمی
ایک گام اگر نبی ز خود پیش
هر رقه از و نشان والا
خود هم سحر شوی خرامان
یک پروانه دل اگر شود فتح

[illegible]

Handwritten signature: *W. J. ...*

[illegible]

عاشق جبری که بر فغان است
عاشق طلبی که بی سبب پد
عاشق قدحی که در جگر زد
عاشق خطی که در نهان پاش
عاشق شغفی که کرد بنیاد
عاشق نقشه که از جنون پخت
عاشق که شعله کش یافت
عاشق قدحی که شام غم زد
عاشق جگری که خون آنخت
عاشق المی که غم ترا دید
عاشق سیمی که در سر خفت
عاشق رمقی که بی نشان افت
هر آنکه که گلخوار میگرد
هر آنکه که آن کار نیست
در عشق به بین و یا به او

معشوق جان برین بجان
معشوق همان طلب خود دید
معشوق همان قدح بسوز
معشوق همان جگرش بجان پاش
معشوق همان شغف در دل
معشوق همان نهان در خون
معشوق بدل حال طین
معشوق بره همان قدح زد
معشوق جگر برین خفت
معشوق همان الم ترا دید
معشوق همان سبب آنخت
معشوق همان غم در آن اند
در عاشق خسته کار میکرد
بیش جگر نگار میکرد
خوش آنکه گرفت سایه او

عاشق جبری که بر فغان است
عاشق طلبی که بی سبب پد
عاشق قدحی که در جگر زد
عاشق خطی که در نهان پاش
عاشق شغفی که کرد بنیاد
عاشق نقشه که از جنون پخت
عاشق که شعله کش یافت
عاشق قدحی که شام غم زد
عاشق جگری که خون آنخت
عاشق المی که غم ترا دید
عاشق سیمی که در سر خفت
عاشق رمقی که بی نشان افت
هر آنکه که گلخوار میگرد
هر آنکه که آن کار نیست
در عشق به بین و یا به او

عاشق جبری که بر فغان است
عاشق طلبی که بی سبب پد
عاشق قدحی که در جگر زد
عاشق خطی که در نهان پاش
عاشق شغفی که کرد بنیاد
عاشق نقشه که از جنون پخت
عاشق که شعله کش یافت
عاشق قدحی که شام غم زد
عاشق جگری که خون آنخت
عاشق المی که غم ترا دید
عاشق سیمی که در سر خفت
عاشق رمقی که بی نشان افت
هر آنکه که گلخوار میگرد
هر آنکه که آن کار نیست
در عشق به بین و یا به او

عاشق جبری که بر فغان است
عاشق طلبی که بی سبب پد
عاشق قدحی که در جگر زد
عاشق خطی که در نهان پاش
عاشق شغفی که کرد بنیاد
عاشق نقشه که از جنون پخت
عاشق که شعله کش یافت
عاشق قدحی که شام غم زد
عاشق جگری که خون آنخت
عاشق المی که غم ترا دید
عاشق سیمی که در سر خفت
عاشق رمقی که بی نشان افت
هر آنکه که گلخوار میگرد
هر آنکه که آن کار نیست
در عشق به بین و یا به او

عاشق جبری که بر فغان است
عاشق طلبی که بی سبب پد
عاشق قدحی که در جگر زد
عاشق خطی که در نهان پاش
عاشق شغفی که کرد بنیاد
عاشق نقشه که از جنون پخت
عاشق که شعله کش یافت
عاشق قدحی که شام غم زد
عاشق جگری که خون آنخت
عاشق المی که غم ترا دید
عاشق سیمی که در سر خفت
عاشق رمقی که بی نشان افت
هر آنکه که گلخوار میگرد
هر آنکه که آن کار نیست
در عشق به بین و یا به او

عاشق جبری که بر فغان است
عاشق طلبی که بی سبب پد
عاشق قدحی که در جگر زد
عاشق خطی که در نهان پاش
عاشق شغفی که کرد بنیاد
عاشق نقشه که از جنون پخت
عاشق که شعله کش یافت
عاشق قدحی که شام غم زد
عاشق جگری که خون آنخت
عاشق المی که غم ترا دید
عاشق سیمی که در سر خفت
عاشق رمقی که بی نشان افت
هر آنکه که گلخوار میگرد
هر آنکه که آن کار نیست
در عشق به بین و یا به او

این نامه به دست خودت رسید
مهرمان منم نشسته و پای
در حبس گمان می فرود
مهری برنگ دیو دارد

و از خم سله بهرون موی میند چون خیال میکرد اشک آمده تا بگو شواره تا پرده ز روی کارفت سیرشته کار خوشن بایست اندیشه کیست شعله فروز در پرده نهان که میکند کار بادی که وزید جبر چرخ سیداشت کشیده نشش دلدا بیدل بسراب بود سیراب میگفت بهرمان جانے کز بهمنی ست یاد گارم در رشته جانگرو کشا بد بر نقش مبین که بت سیر چیران پرستش نشسته	نشانده بدل خلد کز آن سو میگفت چنین و حال میکرد مخبر شده از طبایخه پاره بسیار ز پرده تارفتاد او بسکه چرشته مهر تافت در آفت زمر کیست این سو این زخم که میزند برین تار بوی که رسید در و ماغم از بهر تلی دل زار از بهر شکیب جان بی تاب سیداشت تماشا بش نهانی کین نقش نیست دل گار از دیدن او طرب فراید در تپکه خیال ستم در مانده بخود نقشش و یوا	الکوه به پیش وین میوه درین طلب کورد خاست نهاده رو بر د ز انوشته زاده ویدرم خونین شده شان ل خاری که خلیجای فرزند در چشم بر شود بگین دلان مادر میران که دانی بر عاز اندلسون کامی خان نال نو مبارک در سینه به از چو کوه از سر برکت افکنم کشتن کجا بهر است ویدی بر کج و از انده عمار و در سر سار و در سر سار و در سر سار
--	---	--

این نامه به دست خودت رسید
مهرمان منم نشسته و پای
در حبس گمان می فرود
مهری برنگ دیو دارد

در تهران
 در پنجشنبه آذر ۱۳۰۲
 در استان تهران
 در شهرستان تهران
 در محله تهران
 در خیابان تهران
 در کوچه تهران
 در خانه تهران
 در اتاق تهران
 در کلاس تهران
 در مدرسه تهران
 در دانشگاه تهران
 در بیمارستان تهران
 در اداره تهران
 در وزارت تهران
 در مجلس تهران
 در قتلگاه تهران
 در زندان تهران
 در تاسیسات تهران
 در مراکز تهران
 در سازمان تهران
 در شرکت تهران
 در کارخانه تهران
 در فروشگاه تهران
 در بازار تهران
 در میدان تهران
 در پارک تهران
 در بوستان تهران
 در تفرجگاه تهران
 در ورزشگاه تهران
 در استادیوم تهران
 در هتل تهران
 در رستوران تهران
 در کافه تهران
 در بار تهران
 در کلبه تهران
 در ویلا تهران
 در مزرعه تهران
 در باغ تهران
 در گلستان تهران
 در آبشار تهران
 در چشمه تهران
 در سد تهران
 در نیروگاه تهران
 در فرودگاه تهران
 در پل تهران
 در جاده تهران
 در خیابان تهران
 در کوچه تهران
 در محله تهران
 در منطقه تهران
 در ناحیه تهران
 در بخش تهران
 در شهرستان تهران
 در استان تهران
 در کشور تهران

هر کس که عشق در نهاد
 آفتادون طشت و من از بام چو پیر
 صدای آن بگوش پدر و مادر و در بازار
 در چاره ساز
 ای محلق شادی و عشق
 ز آواز گرفته تابانجام
 برق شب عشق و لغزوت
 در هر جگری که ناله عشق
 و خانه نشست سربازار
 ز آنجا که بنم گفت نتوان
 ناله ز نسون پرده ساری
 سروی ز سبهران هنر او
 و احم بدین نشسته و ساز
 روزی ز شب من شربت
 کای بانوی کاخ شریاری
 نظاره کشای عالم
 دانی چه بلاست عشق
 گرو و شل و گداز فراق
 از هر بن سوزنده خورشید
 و گشتان و نیش بچاره
 آتش بخنک نهفت نثار
 بی پرده شد آن خیال
 کایم چو او بحسن کیم
 به خانه و هنر بان و هنر
 آهسته بآورد و من گفت
 خاتون سریر تاجدار

[illegible]

هر دو به با تو این خبر گفت
 برخیز اند خدیو مهربان را
 کان گلشن نورسیده من
 پیچید بخود چو عشق بجان
 گرویی که بران پری نژاد
 او گر شیر ز نظاره بسته
 در رفته بگرش فسوس
 بر بسته بخون دل نگاری
 عشق از چه بگفته با جریست
 تنگست ز حال این سیاه
 بر خیزد و آتش بود فل
 لیکن چکنم بنام و ناموس
 کی دشتم این گمان که در
 اکنون که فتادند به از طاق
 بهیات ز بهی محال کامی

با تو بخند یو بخت برگشت
 گفت از غم عشق بجان را
 پرورده باب دیده من
 و انم که مگر نیست بجان
 در دیده عیش دیو باو
 چون دیده بخون لاشسته
 انباشته چشمه اش بخو
 گل کرده تبارگی بهاری
 رسوای عشق بد بلا نیست
 در دوده و در مان هام
 یا توت کشم برشته لعل
 کین عشق بیام مرد ناموس
 از بام فلک بنقیده طشت
 از طبل ملامت من آفاق
 از گریه من و نام نیکامی

این شعر را در کتاب
 گلشن ابرار
 در باب
 عشق
 نوشته است

این شعر را در کتاب
 گلشن ابرار
 در باب
 عشق
 نوشته است

دیار گریه ای که
 در این کتاب
 نوشته است
 در باب
 عشق
 نوشته است

این شعر را در کتاب
 گلشن ابرار
 در باب
 عشق
 نوشته است

این شعر را در کتاب
 گلشن ابرار
 در باب
 عشق
 نوشته است

Handwritten text in a decorative border at the top of the page.

Handwritten text in a decorative border at the top of the main text area.

وان هم بکف خزان کبود
و این میوه تازه نیم سبک
گردند در غنچه شش باز
روشنگر نور دیده خویش
آرامش جان آرمیده
ابر و صد غنیمت گوهرت را
آگره ز خیال باز بسته تو
وین بهر سبلی که داری
وز پرده چشمه باغ غنچه
زین پرده گوشک مانو است
از جوش هوس کرا گزیده
هر کار بوقت خود کرد
کنز هوی بهو گره کشاید
پرین بر تو دو و بس
صدیدی تو شود بیای خود

یک سو خم آرزو در دست
آن سرو مهر نور تو خرامست
مادر پدرش بخلوت راز
گشتند بجان لاش ایشان
کاجی چشم دل بچراغ دیده
ککاک و رنیم میکرت را
به سیم بجان نوازی تو
این شیفته جان دل که دار
دانی نه سزد و جان کلفتن
زین ابر بقصر با هو است
ز آنجا که نظر بدل است
تقدیر که گشت تها و کرد
دانی قدری شکیب با پدر
صبر تو تر اگر کشا بس
زین زرد گرانندگی کنی ویر

Handwritten text in a decorative border on the right side of the main text area.

Handwritten text in a decorative border on the right side of the page.

Handwritten text in a decorative border at the bottom of the main text area.

Handwritten text in a decorative border at the bottom of the page.

بنگاه طراد باشد این از بر آتش اگر بنگنه خود چون گل شکفت در گشتا	خلوت مکره بر نما بد این از بویش بد باغ برود و دود مرغان بنوازند درستان
گلگشت نل گلستان دل در دست لاله را جلو و حب و نامه تشین جوت بیامی غان زین بان تشین و بقصر دمن بر وار و وارن	زین گونه بنفشه سخت بر گل از شورش نقشه عالم شفت از خانه بیاض کرد آهنگ بر لاله نهد سپاهی غان بر سبزه فتاد و همچو لاله دیو آنگی بهار هم درشت دل غرقه بخوان ان صدم دید همه است تر از شه جگرافیت بر دیده ارکان کشید
باو سحری باشا سبیل کز سبیل دل از غم شفت صحرای شبانه دل تنگ تا گو که دلش کشاید از باغ آید بگر گداز ناله دلوانه دلی از ان صدم شد هر جا گل و بلبل بهم دید هر برگ گلی که در نظر افت هر شاخ که از صبا خمید	

بسیار از این کلمات در این کتاب آمده است و در این باب نیز به شرح آن پرداخته شده است و در این باب نیز به شرح آن پرداخته شده است

این کلمات در این کتاب آمده است و در این باب نیز به شرح آن پرداخته شده است و در این باب نیز به شرح آن پرداخته شده است

چون بگویم که کلمات در این کتاب آمده است و در این باب نیز به شرح آن پرداخته شده است و در این باب نیز به شرح آن پرداخته شده است

بر فاک و چون پیش نسیل
یک گشت میدان با تشین دل
دین لیک از ان تندر و تندر
از قنطریه زرد و زرد
میراد و زرد و زرد
عین طره دلی تشین
بر لاله و زرد و زرد

این کلمات در این کتاب آمده است و در این باب نیز به شرح آن پرداخته شده است و در این باب نیز به شرح آن پرداخته شده است

بازار و دلفر دوز و س... قوتی ستاره صدف و قوتی

از این بگو فدای یاد دلم
این اول فدای یاد دلم
از این بگو فدای یاد دلم
این اول فدای یاد دلم

آتش چنین شراره باران
در وادی همیشه باطل
از لوی چنین بود غمخیزم
موبتقن من کند گراست
و جنبش شوق موبهیم
و خواب خیال با مثالی است
خود را بخیال چون فریم
وصل تو دوا می درد و کفایت
فی طبع فراق دنی وصال
گویند که عشق تست آن در
نامش نشینده بود و کس
کز هر بن سوی من بلا ناست
گویند تو بودی آتش افروز
از عمر چگونه بر شسام
صد خون که مرک چنین نیست

دارم بهوای تو بهاران
انداخت ساقیم به جمل
تا لوی تو رفت در دماغم
سوی شده ام ز ناتوانی
لیکن خیال رو بهیم
بر خنده جهان خیالی است
خود کو بخیال چون شکیم
آن کس ز دو و دل سخن گفت
فی عشق شناسم و نه حاش
در کسیت مرا شاطر و در
عشقم که نصیب است نور
این شعله که اندام از کجا است
زین گونه که سوختم بعد سوز
این و زو شبی که میگذازم
بی وصل تو زندگایم نیست

از این بگو فدای یاد دلم
این اول فدای یاد دلم
از این بگو فدای یاد دلم
این اول فدای یاد دلم

بازار و دلفر دوز و س... قوتی ستاره صدف و قوتی
از این بگو فدای یاد دلم
این اول فدای یاد دلم
از این بگو فدای یاد دلم
این اول فدای یاد دلم

بازار و دلفر دوز و س... قوتی ستاره صدف و قوتی

جادوی فتنه گرخی بان خنبد
کائنات مرغ که داشت نامه را
او نامه عشق بسته بر بال
پیموده هوس شتابان
کز آن که ز نامه ام گرانبار
مرغان دگر لب سپید
چون برق هوا نوز گشته
بر قصه دین سپید میست
کانه زه بگیرد آن حرم را
در ساحت باغ و دشتش
آمد پروبال سست کمر
بگفت چو گل ز رنگ لبش
مرغان همه بهر شش امان
بر دم خراشیده در آمد
ناکه ز دامن خروش بر جفا

زمین گونه دو لقمه داد و پیونید
چون طائر شوق کرد و زبان
صد قافله آرزو و زبان
هم کوه نوشت و هم بیا بیا
ان خلیش مال بگسلد تار
هم جلوه و هم تنگ و هم آواز
چون صاعقه تیز کرد و گشته
تختی بکنار با هم نشست
درد و نظر کند منم را
و گلشن و صبا چین بدش
خود را بنظراره چیست کویه
برین نشست و بر ویش
پیدا بکشد همچو دامان
کا باز نظر دهن و آید
گفتی ز بهشت ^{کلیشه} رجش بزجا ^{سبت}

۴۵
کین پیران کشتیهای
بهره‌داران آبشمال
مغان کلمه‌ای که شنیدند
گله‌های کلمه‌ای که شنیدند
تا از نو به معنی نام نهادند
چون آن دین از نمودار گشت
که در این دنیا که بود

این کتاب
 در بیان
 شریف
 و طریقه
 و روش
 و تدوین
 و تفسیر

چون فت و من کیج کلدار
طایرین و کشتاد سفار
کای نادر و بار نارینی
آتش زن لعلبان پیغنی
آهسته آهسته قدم کلدار

[illegible]

[Faint handwritten Persian script]

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

بگوشت توی غم سربازان
از دل نام تاسیان
هم شریک خاک
از دل نام تاسیان
هم شریک خاک
از دل نام تاسیان
هم شریک خاک

<p>از عشق بیال بسته بازی بر دست و سرنگفته نشست منقار ز غنچه گلشنان کرد و سپاچه صد خیال کیشای از ناله لعل گشت شرارست دارم سخنه و گم زربانی کنه جان رستیست بر لبان دستی بدم که رفتم از دست کردم خبری دیگر تو دانی بر سبزه فتاد دست و دوش خوناب لشن جوش آمد با هم نفسان اشارتی چند تا مرغ رسید را کنم رام وز قندش طوطیان میدید گلکسته صد بهار و دست</p>	<p>دارم خبری ز عشق بازی بر واز کنان لعل توین گلگیر گل زنگنه زرقشان کرد کین نامه خود زیال کیشای این نامه که آتشین بهارست زان سر و بهار نو جوانی کاهی سحر قباب بر شبین سن از تو و آتش و کوسر سرم لغبت ز زندگان چون کردم ز این سن گو بعد از لغبت بهوش آمد کرده از شره نظار و پیوند کان که زنده در مرگام خود را به بهر میان کشیدند انگاه بیای سر و نشست</p>	<p>بگوشت توی غم سربازان از دل نام تاسیان هم شریک خاک از دل نام تاسیان هم شریک خاک از دل نام تاسیان هم شریک خاک</p>
--	---	--

وان نامه بیال مرغ
از دل نام تاسیان
هم شریک خاک
از دل نام تاسیان
هم شریک خاک
از دل نام تاسیان
هم شریک خاک

چون که در این عالم همه را می بیند / و در این عالم همه را می بیند

چون که در این عالم همه را می بیند / و در این عالم همه را می بیند

<p>در هر مژه صد فسون نهفته در آهوشان همه پاشنگ بند گره و گره کاشیند دارند سر بجا نگدازان و ان شعل که او تنش علم زد وز خون جگر کنه سواوش کافر و خست ز دل چراغ نهفت بنای گم سیرای فداک مصباح فروز طاق نهش هر روزه از سپهر سرگم ز جوش و خروش مرغ و ماه وزیال به مرغ داد پرواز سوی تو شنیده زمانه سوی تو خفته یخت اقبال وز دیده بسوی دل پیا</p>	<p>در هر مژه مو چون نهفته در کس نشان همه دورنگ خود سر سخنان خود نمایند با خود سری این کثره روان آن نامه که نازنین رقم زد خدا هم نفس هم کشادش عنوان سخن بنام معبود طرح نگار خانه خاک کیمی نه کاخ آفرینش هر قطره ز فیض رست قلم ز نقش سپیدی و سیاه گمراه آدمی از خرد فلک ناز ازین که بجز رقم فسانه ازین که شد هم بهر پایال اینی بنبل از دهن سلاسه</p>
---	--

در کوی خود دست خیزم / در کوی خود دست خیزم

معشوق چشم خود گزین
در عرصه سوادستان
دل از خیال گلستان کرد
عشقه که چنین کنایان نیست
این عشق شوشت پادشاه
گفت بود این سر و رخ دید
گر در گریح چشم نیز نگ

وانگاه عشق آرمیدن
 وانگاه عنان دستبان
 زمین به چه بود اگر توان کرد
 با او هر عمر میتوان نیست
 از پر و گیان پرده ناز
 در چشم درید های باز
 کلام است بیاغ عشق مکرر

شمالی شمیم عرائس با عین و حیرت ساز جهان بها
نمودن و جنبید آن موکت دل جانب شهرت بر خیال
و من دوست مراد در آغوش عروس اقبال کمرین

چرخ اندام باد و نوبهار
بر دست صبا نگار سبقت
دوران بهار رنگت بود
گل کرده بهار عشو سبزه زان
سپرب هوای خنجر و زانا

کحل پسر شعله ز دغمار
پیرایه لوز بهار بستند
خاکسته بدست آرزو
جوشید دماغ عشقیان
دوران چو مزاج ل توانا

[illegible][illegible][illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

در سیاه گاه سید کسین
سوری دشمن هم نشسته
بوسه داد لاله یار
بسیل کت پای سوره گون
تخلال پای نوغ و سان
گل را بخت نگار پیوند
ششاد و سحر شش باند
کرد بهار عشق دیرین
با شمع زنده با

از دست تاب داده ز نار
فرار نه از غم از تن گداز
بچه‌ها بتعلیل نه خود
کلامی که کاندازند ز خود

از نظر اصیل تکیه بر سید
انسانیت شده بر نه و گویا
از زود و زود گشتید به پیش
در کجای آن میل در پس
در بار بار از پیش
مهر اصیل از پیش
گویی چهره بر میان
بر دره بعد بهار تاراج
آن شست که صد چرخ از پیش
خون زمین ز غم آن پیش
پوشش زمین بهر از پیش
یکه درین غیش زندان
از مندل غمیش زندان
در بند و پیش
اکسون بند رنگ زند

چون برینان به بهینانی
نبیل ز گلوه کشته فاقوس
سجای نهفته و شش و شش
کایخانه زند جاده و نیل
زویل بر سره شاخ نبیل
بر سرین زبان زبان بند
مستانه جو شکست مینا
بر مرغ چین کشته فزاید
از جلوه باغ دیده سستش
از خروار زر گرفته کاین
بیل هم گرم بر کشیده
کار و فلک بر روزگار
از است بهار و نو عوسی
سحر انگلی هوس چین کرد
در سایه سرو گل خراشان

مرغان چین نیکه رانی
ز آنکده باغ برده ناموس
چون در گل لاله جوش و جوش
بروز نهفته را تجسس
در دیده و ری چشم نبیل
آب از لب جوی لغزین
از شب و تر چشم مینا
سرگوشی گل بدوش شا
ز کس که خواب چشمش
بر مانده عروس گل بیاکین
گل برده شرم بر کشیده
در طلع این چنین بهار
فل آن فلکش خجاک بوسی
آهنگ روله و دکن کرد
شد ساز بهار و اده سامان

سجای بهار تاراج
خون زمین ز غم آن پیش
پوشش زمین بهر از پیش
یکه درین غیش زندان
از مندل غمیش زندان
در بند و پیش
اکسون بند رنگ زند
سجای بهار تاراج
خون زمین ز غم آن پیش
پوشش زمین بهر از پیش
یکه درین غیش زندان
از مندل غمیش زندان
در بند و پیش
اکسون بند رنگ زند

از نظر اصیل تکیه بر سید
انسانیت شده بر نه و گویا
از زود و زود گشتید به پیش
در کجای آن میل در پس
در بار بار از پیش
مهر اصیل از پیش
گویی چهره بر میان
بر دره بعد بهار تاراج
آن شست که صد چرخ از پیش
خون زمین ز غم آن پیش
پوشش زمین بهر از پیش
یکه درین غیش زندان
از مندل غمیش زندان
در بند و پیش
اکسون بند رنگ زند
سجای بهار تاراج
خون زمین ز غم آن پیش
پوشش زمین بهر از پیش
یکه درین غیش زندان
از مندل غمیش زندان
در بند و پیش
اکسون بند رنگ زند

از نظر اصیل تکیه بر سید
انسانیت شده بر نه و گویا
از زود و زود گشتید به پیش
در کجای آن میل در پس
در بار بار از پیش
مهر اصیل از پیش
گویی چهره بر میان
بر دره بعد بهار تاراج
آن شست که صد چرخ از پیش
خون زمین ز غم آن پیش
پوشش زمین بهر از پیش
یکه درین غیش زندان
از مندل غمیش زندان
در بند و پیش
اکسون بند رنگ زند

آه میخاست شمع تازی
از نیمه چمن در دوش
آن تازه نگاه بهشت خرگاه
بگذاشت همان زنگه چرخ
نا دیده برآه کار میگرد
بر بنزد و گل سمنه رانان
بی یافت ز یاد بخت دوست
فارغ ز بهار روی بخش
سید و نسیم مژده یار
دیشد برآه سید پریان
صد بهار بهار هم بخش
میگشت هر قدم در آن راه
سیر اند فرس چو کاه ران
افروخت و در دیده مراکش
زان بادیه چون سپیده رخ

پرورده بسوز مجازی
کازیش در درو و گلگشت
بگرفت ازین بساز تر راه
خود و پس آرزوی لیش
نظاره صد بهار میگرد
نیرو قدمی بهیوی جانان
پر بود ز عشق مغر تا بخت
پیمید وصال در دشت
میگرد نشاط و در شکار
برفت سر و دشت گویان
وز بوی نگار مست جان
امید دراز و راه کو تاه
نا دیده سواد شهر جانان
افرو و سواد بر سوادش
بهنود و در دوه جلوه گاه

در این شعر...

در این شعر...

در این شعر...

در این شعر...

در این شعر...

آوازه نل شنید یک چند
در بلوی نل ستاده چند
دشته امید گاه پیوند
گشتند بآرزوی شتاق
جادو گمان لبش خورگام
خود را گرفته در طلب است
بر بلوی دهن ستاده است
نگدشت ز بسکه ز فسون
در جلوه سن بجان بیتیاب
میپوخت که راجی آن کهن
دیوانه شدم درین سرخجام
حیاضم ازین طایفم و نیک
یارب در این طایفم کهای
ناگاه کشود پروده را نه
کای ریشناس شتری را

کشتن این گن گرفت پیوند
از صورت او خیال چند
کامروز شود و در دست بهر
هنگامه فروز خیل عشاق
در بنیوی تل گرفته آرم
در صورت تل بر آرم چست
در پای دهن فداوه اذو
و سپکرم دم و پری فرق
ریو پریش کرده سیلاب
فرقی نه زد دست تا بدین
بر فرق ستاره بشکوه جام
ای بخت فرن بشیت اهلنگ
یزنگ طاسم خانه نهام
شدنیر غیب پر تو انداز
کاینجایه نشان و دهر بری

۱۵
کتابخانه عمومی
شماره ثبت کتابخانه
تاریخ ثبت کتابخانه
نام نویسنده
نام مؤلف
نام مترجم
نام ناشر
آدرس ناشر
تعداد جلد
تعداد صفحات
سال چاپ
موضوع

خون کرم دل پر
 باغچه زار طعمه پر
 در دست جامل از گل
 دریاچه شاد و خندان
 چون دیده بر آن رخسار

بروز در جل جلال اقدس
چون بسیار را بنیدید
از شسته گل فگنده بخ
اوست نظاره بی غایم
هم از گل دم از ان گل انیم
مستان دو کسینه بر بار
رفت

گشتند بکلام و من است
داده بدست بیک گریست
زبان خنجر من گریست
زین زنگش غمزدن این غم
شرکان با اشاره ساز میگفت
ای تو بیک می پراست گفت
در جگر بیکم گزشتند
شکر بیکم در دهان گذارستند
زبان بیکم در دهان گذارستند

[illegible]

Handwritten text at the top of the page, likely a title or header, written in a cursive script.

Handwritten text in the upper margin, continuing the narrative or providing commentary.

سکه نشا طخنه بیدار چون چشم شکریان کلفا بزارک عشرت زمانه رفتند دو گل پرده ایست چون صبح رخ سمن کشاند آینه مسج عالم افروز برخاست صبا سحر چستان چون صبح نسیم دوش برد ریحان ترانگار بستند زبان شهرت بر کشیدند بوزد شگفتی و زگار این غهای جهان بیدار رفت در جلوه بخت کامرانان پیوسته بهم چو شیشه جام رازدند ز بخت کاروانها	ناخن زنی بر شمیم تار آموده بخت و مغز بادام میر خیت که اند تا کرانه خفتند دو غنچه لب لبست از باد در چین کشاند بنمود رخ از در حیرت روز در غنچه شگافی گلستان برخاست سمن گل هم آغوش گل از عرق بهار شستند موکبی تنگه کشیدند چون سرو سمن بنو بهاران هشیار نشسته مست خفته بر زلف پاک استین و تان برگشت شان دماغ ایام ماندند بدست دستانها
--	---

Handwritten text at the bottom of the page, likely a conclusion or additional commentary.

۸۸
افزودن گره به روزگار است
چندین روز بیهوشی و کمالات
افتاد قدم بر این راه
بشست با خوار و کبر
مخاست عدو پهای کوب
ملک را در دگرگونی کش
شدید و فتنه در گنجش
آمد بفسون جانها

در آن وقت که ملک از دست
رفت و در میان مردم
حالت بود و چون ملک
از دست رفت و ملک
از دست رفت و ملک

چو شمع ز بس جنون تابش
 عشقش آید و ان عشقش تبند
 از تابش من مشغولش گشت
 زان آیه بهار زنگ بوفست
 آشفته گنجوی در شد
 زان شعله نفس نماذ باقی
 سازه نظر از مقام افتاد
 و الاخره شرفان گشت
 و و از گل نو بهار به خاست
 ز چو شرف فلک کبینه راو
 درین سنگ کفر ماه گشت
 سووند و اسی کوه دماون
 یکچند و گم درین تپ تاب
 زین هم جو یافت تن در عشق
 عشقش که ز پیش ابد فزون

دزدان کین غارتی پس
 گفت ای گل باغ شاد کای
 فرخنده بردار گرامی
 تنه نشین که تو چو گلست

غنای شست پیچش
 بیخین نشسته بر او
 ای خانو بر سر پرست
 دل تنگ مشغول
 دل تنگ مشغول
 دل تنگ مشغول

[illegible]

این فصل خوشتر و درین مریح
چشمه بکشا بگردش کعب
مثل آن ز چمن نزار گشته
طلوع بقمار یافت اایل
گفت ای تو حریف بازی من
ما تو دو مرغ یک بهایم
دانم که چون توئی درین باغ
بر نعل قمار خانه و مس
چون گوهر دوستی بدیست
و انگ ز پی قمار باز
بنشست و رخسار کعبشود
اوساده دل حریف پرکار
بنشست نعل بر او من
چون نقش مراد دیبازد
کین قرعه بکام بود گردان

تا از پی عشق قی کنی خنجر
در دفع ملال پیش کن لعب
دیوانه در صد بهار گشته
اقتدار بود طهای با تل
پرورده بدل نوازی من
ما و تو دو شریک شکایم
دل شنگدم بلامه و لاغ
صد گنج باز زد و هم فصل
گو گنج زر جهان و از دست
گسره بساط فتنه ساز
راهی به قمار خانه بکشد
او خفته داغ فتنه بیدار
در آخت حریف داد اول
نیل شد بغیر فتنه مغرور
بختش مراد جام گردان

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

تاهان منان خوش دریا
چون که روزی و گنج دریا
بر ملک قباد و بخت کار
حدیاز ناز و جعفرش بود
کان هم فریاد از دشت بود
هر دو بنظر او دید و

در این گشت از دستهای غفلت
 شدیم در دوزخ دستهای غفلت
 نماند که از دستهای غفلت
 نماند که از دستهای غفلت

[illegible][illegible]

4.

[illegible][illegible]

از آفرین آن بهار خندان
از جلوه آن برهنه پایان
و در آن قبح طرب بخون زد
ایام کینایش کمر بست
وین بهار چشمه افروز
روزی سیه از کین برآید
از خانه او نهال چون ست
هم خاک بخور و از دیش
بشکفت شکوفه جوانی

نگشت گزیده گل به بلبلان
مردم همیشه دست بهمان
قرامش دازگون زد
دل را کمرش طابکست
در گلشن خجسته لاله پر مرد
گزشش مکتب تشین برآمد
دو تارک او گل خون رست
هم آب ببرد از دیش
گل کرده بهار زنگانی

انداختن دل امیرین ابر مرغ و پرواز کردن
مرغ باوم امیرین ماندن او در آن شت عریان

دوران که بعد طلسم سادیت
از برده اسر طلسم خانه
آنجنت زنگهای نه خم

در پرده او هزار بادیت
صد رنگ بر آورد زمانه
آینش رنگ و ست سرگم

چندین بیت شعر در حاشیه بالا به خط نستعلیق درج شده است.

این بیت شعر در حاشیه چپ درج شده است.

باید که در گشت همچون
چرا که در می بیند تابش
آن بخت که در آن تابش
و آن بخت که در آن تابش
باید که در گشت همچون
چرا که در می بیند تابش
آن بخت که در آن تابش
و آن بخت که در آن تابش

در حاشیه چپ و راست و پایین صفحه، چندین بیت شعر و توضیحات به خط نستعلیق درج شده است.

در حاشیه پایین صفحه، چندین بیت شعر و توضیحات به خط نستعلیق درج شده است.

باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم

گر شدیم صیده اقبال از رنگ روان سبزه ارم بستان زن در کار شرم گفتم که به ساعش عشق دیدم بود آن که بهار عشق بود	تخم ز سپاه فتنه پامال در یاد تخت گاه دارم نظارگی بجز عشقم گلها بهزار رنگ چیدم وزد و ز نو ده رنگ تو
ای آنکه شربت چشمش هر ذره ز صنع انتخاب است گر چشم دول تو است برینست تا چشم تو از کجی زید برق زین منظر هفت پرده بگذر خون کن به نشاط مانع خوشه این میگرد جای مرز و نیست	هکزه خط و حال آفریش هر لفظ ز معرفت کتاب است ابروی تو نقش است برینست قد قیج است پاتا فرق وزد و ز نظاره کرده بگذر بهستی تست گز خوشه زین نیم برون قهرم نیست

افسانه در دل و دماغ
باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم

باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم

باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم

در خواب گذاشتن دل و من را بخيال جنون است
تنها و حاد شکبائی او در بین و ماری چون
عافیت گسسته سر از گریبان شیدائی که زود

در چرخ پیرین و گرم و شیرین
از راز جهان جبریده ملکشا
بنیادی خط زمانه پیش
یک شعله ازین ترا عشق
هر جا که درین ورق نگار
عشقست که تافته بهستی
سلطان تهم نیز او عشق
تا عام کند صلاهی خون
چون عشق و جنون به هم ندر
نیل آنکه ترسیده و پرور
چون عشق گشت و کار
روزی ز نشاط آن یگانه

صد بود البیسی بهر فروزش
وزهرین سوی دیده بکشا
چیران نگار خانه می باش
ایک نکته ازین فسانه عشق
از نکته عشق یادگار است
دستی بهر راهبردستی
آتش زن تحت دامن
انگیزه خسته بجنون را
آشوب بالا بود بالا کوش
شایسته سندان نظر بود
آخر بجنون کشید کارش
آن در شب عاشقان فسانه

[illegible]

کونوں کی بکھڑ بکھڑ

[illegible]

دوربین

کتابخانه ملی ایران
خون شد و نام از خون
کشته غم ریخت

از سایه بخت تر و سار

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

اوله در حین
دو سیم و دو نیم است مختلف
سید مکتوب و اوله و دوم و سوم
ایک شکاره از این اشیاء
ایک باره و دیگر


آه ناله ای که از دیند و میزدی و میزدی
و میزدی و میزدی و میزدی و میزدی

این کتاب در سال ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران
چاپ شده و در سال ۱۳۰۳ هجری قمری در شهر تهران
تجدیداً چاپ شده است.

[illegible]

کتابخانه عمومی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



Handwritten text in a decorative border at the top of the page.

Handwritten text in a decorative border at the top of the main text area.

مستوق بدر و چون سپیدم
کای تافته از زلفانم رخ
بگذاشته نه شرط یا ریت
از مهر سپید تو کی شوم سیر
این بدر و شب من نکو بود
ایمان بدین و شش کس هستی
از دوست کسی نخواست دوست
در دوستی این چه دشمنی بود
من چون بگذاشت درین بند
در ره بگذاریم نه سارست
با مادر و با پدر چه کام
باز آملی ز خیال باز آملی
بگذاشت ز خواش خوش
بر بودن هم قرار دادند
بودند نظار گه ایام

من در ره عشق درویشم
بکشاودن زبان پاسخ
آنجا که وفا بجن گذارست
گه زده بودم بر دوش شیر
ای دل شد این چه آرزو بود
با عشق جنون شست می
غیر از تو که در جنون به سوز
در راه وفا چه زهرنی بود
گه تو بگذاریم درین سوز
دانی که ره وفا در است
عشق است انیس من کام
زین آرزوی محال باز آ
چون شد گاه خشم و شوش
دل در کف اختیار دادند
در راه وفا کام و نا کام

Handwritten text in a narrow column between the two main columns.

Handwritten text in a decorative border on the right side of the page.

بایم قرار دادند ۱۲
روز که از خجالت آید خندان
دین را درین غمی تا کام نرسد
اوصاف بگذاشت تمام از اینده وطن
خود را در و کام باید ۱۲
دشمن بیاورد به خوف که در آن
ایستاده بودند و بگذاشت
۱۲ که از کوشش آه
سومست

Handwritten text in a decorative border at the bottom of the page.

دور می نزنند چو باران
سگست در سستاره تن
این کوکب بخت را بسوزم
کوه شیب تیره کوشت دزم
گفتم که مگر بخود دارم
درد هر تمام سالانت کارم
درد سران حیات برم
درد کاشن جان بخت برم

چون شعله نهان و ن
در پرده نگارش سبت
بر سجده نشن از درونه
ننگانت بدشده
چون مهره مار س تشتر
شد غنچه گل و بان مار
وان آه نوره مارکش
جان فتن ز کالبد در
زد گام صبا بوی جان
می خجست سر شک اند
دلنگ ز زندگانی بخت
وز ناله بسینه تیغ میخو
لگنجنت خندان به نوب
تا چند هد فریب و ما
تخت حیات خوش گو

در مار صنم همی نمود
ز آنجا که طراش عجبهاست
دیدش ز کساره ره نورد
بشتافت بسینه شمرگا
آید نمی برون بصدر تاب
چون بود خطا که در حصارش
آن سوخته جان چراغ آتش
افسردنیش مار شمش
ز آنجا من آستین نشان
میگرد خروش پیچودانه
خون خور و ز نو جوانی بوش
از بخت سپید دروغ میخورد
می گفت دروغ روزگارم
این گرگ کمن که سینه دراه
زهرست شراب بستگارم

روزی ریلای ل خورشید
در آتش دل پریش جوین
سندانه پیش کرد و تنگ
تایش بر آهوش نند چنگ
اقتاد ز جان خویشین بر

دور می نزنند چو باران
سگست در سستاره تن
این کوکب بخت را بسوزم
کوه شیب تیره کوشت دزم
گفتم که مگر بخود دارم
درد هر تمام سالانت کارم
درد سران حیات برم
درد کاشن جان بخت برم
روزی ریلای ل خورشید
در آتش دل پریش جوین
سندانه پیش کرد و تنگ
تایش بر آهوش نند چنگ
اقتاد ز جان خویشین بر
چون شعله نهان و ن
در پرده نگارش سبت
بر سجده نشن از درونه
ننگانت بدشده
چون مهره مار س تشتر
شد غنچه گل و بان مار
وان آه نوره مارکش
جان فتن ز کالبد در
زد گام صبا بوی جان
می خجست سر شک اند
دلنگ ز زندگانی بخت
وز ناله بسینه تیغ میخو
لگنجنت خندان به نوب
تا چند هد فریب و ما
تخت حیات خوش گو

ای عمر خیر اگر تو اسے
انجیل ز تو سینه امروان
بار تو کشیدم و کشیدم
ای کاش قضا بکشتی این
چرخ این همه خاک من نمی خفت
زان شیر بار تهم نمی داد
دروشن مابین نمی کرد
زین عمر دراز و پس کس تاه
ای جان و هزار برق اندر
ازیشان بدرونه شغفناک
آدمکب ر و دبار
سودی زمره بزودیت
ناگاه ز دور چون شریان
بر آب قدنگشته ترشان
هر یک چو جاک پیرین پوش

مگر که هزار زندگانی
بر خاک سپیدیت خون شو
از دست تو دیدم آنچه دیدم
وین مار برون مگد و آواز
وین لطفه پدر بچاک سیمیت
تا باد من مرا نسے زاد
اسید پدر روایس کرد
وروست و لم نمائند جزاه
گاهای چه کند با کشین کوه
بزحاسته و فتاده بزحاک
هر و پیره روان چو شیر سار
هر ناله بعد سر و دسیت
بمنو و صفت سفید پوشان
طوفان چو ترانکرشان
گر و اب جفت در و نه چش

بسیار از این شعرها در این کتاب است

بسیار از این شعرها در این کتاب است

بسیار از این شعرها در این کتاب است

بسیار از این شعرها در این کتاب است

بسیار از این شعرها در این کتاب است

۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱

[illegible]

نمل شد بدرونه و بلاکش
گفتا تو بزرگ از دوا هستی
آن باز و فتنه شد و انگشت
از آتش از دوا بر آورد
آن مار بلا شست و جنگ
گفتش ز سیکه شمار تاده
نمل بس که جنون از دوا شد
بگرفت شمسار کار او را
وس چون بگذشت بر با
دارد بزبان هندوی بوم
مسکین شهباز خود نظر کرد
خافل که ز اختیار بیرون
دل سوخته حال خود ترید
بنمود سپاه روزگاری
در صبح بر بخت چشمه قیر

کان و در برون کشد لاش
 اندر کف دست چون در
 تا آنکه تنش گرفت و پشت
 گفت ز بلا بلا بر آورد
 آه بس نسون و نیزنگ
 و آگاه مرا گذارد در ره
 در بند شمر دن عدو شد
 بر بست گره شمار او را
 افی بگزد ناگاش
 دس هم ده و هم بگر بزموم
 او کار بمعنی و گر کرد
 بیند غم از شمارین
 تر از خوشتین سیدید
 افتاده بره سیاه مار
 خاک تر فقر خور و اسیر

[illegible][illegible]

کافس که بشهر او رسیدی
گفتی بخبر توخت حاش
گفتند بشه قیافه او
شگفت که این خسته میرو
از راه کرم طلب نمودش
گفتا کسی و از کجایه
بجز مردمی از شرف چه دار
نل از غم دل چو نال گشته
گفتا که ز دست رفته کام
در استپ ناسیم بدل نیست
در اشربه ساقیم صابم
چندین هنر و گزاین هم
دل سوخته آنچه نام بردش
خوشوقت شد و غشایش کرد
نل نیر بی نشانی خویش

بیتنه به بخش حال دید
بروی بکفت زبان باش
بروند شمیم نافه او
پیر مرگش ز باد کسوت
خونین گریه دل کشوش
بیگانه نما و آشنائ
وز نقد هنر کیف چه دار
از دست جنون خیال گشته
دروشیم و با بکست نامم
صورتگر می مر مثل نیست
در طعنه وق بخش صد کام
میدانم و کرده ام کزین هم
رث برن یگان گیان نمود
بیشتر و گران رعایش کرد
همو تر کار وانی خویش

بیتنه به بخش حال دید
بروی بکفت زبان باش
بروند شمیم نافه او
پیر مرگش ز باد کسوت
خونین گریه دل کشوش
بیگانه نما و آشنائ
وز نقد هنر کیف چه دار
از دست جنون خیال گشته
دروشیم و با بکست نامم
صورتگر می مر مثل نیست
در طعنه وق بخش صد کام
میدانم و کرده ام کزین هم
رث برن یگان گیان نمود
بیشتر و گران رعایش کرد
همو تر کار وانی خویش

بیتنه به بخش حال دید
بروی بکفت زبان باش
بروند شمیم نافه او
پیر مرگش ز باد کسوت
خونین گریه دل کشوش
بیگانه نما و آشنائ
وز نقد هنر کیف چه دار
از دست جنون خیال گشته
دروشیم و با بکست نامم
صورتگر می مر مثل نیست
در طعنه وق بخش صد کام
میدانم و کرده ام کزین هم
رث برن یگان گیان نمود
بیشتر و گران رعایش کرد
همو تر کار وانی خویش

بیتنه به بخش حال دید
بروی بکفت زبان باش
بروند شمیم نافه او
پیر مرگش ز باد کسوت
خونین گریه دل کشوش
بیگانه نما و آشنائ
وز نقد هنر کیف چه دار
از دست جنون خیال گشته
دروشیم و با بکست نامم
صورتگر می مر مثل نیست
در طعنه وق بخش صد کام
میدانم و کرده ام کزین هم
رث برن یگان گیان نمود
بیشتر و گران رعایش کرد
همو تر کار وانی خویش

چون دور فلک گوهر رود
 برش بهلوی آن گل اندام
 هر یک ز نظاره ام کرد
 کان عوه کجا گرفت پیران
 از برهمنان سیدونلے
 سپرده ولایت او
 شد کوب بخت شمع پیش
 شهری چو شب سپهر همور
 در سایه قصر شیریار
 ستانه نوای شوق دروا
 میدید دران سواد پر نو
 جوینده بخوابش لایق
 دیدار سخن ز برید خوان
 سر سوزان مرگش تیرانوه
 بیکر و نظر هر نظر گاه

دلان آید او کم پر
 ز دهر بشهرده بده گام
 چشمنی ستاره دم کرده
 وان کبک کجاست جلوه در
 ز درگرم سوی سیاه گام
 کاسوده ز بس عایت او
 کآمد حبریم بخت گاهش
 پا چون دل جان بهرامو
 آسوده زینج ره گذار
 داند زنگ پونطاره شد
 تا بنوی نمودش دور
 نزدیک شدش نظر کنان
 بزرق ادب گفشانان
 سر برده فرو جیب پند
 چشمش بین قنادا گاه

چون دور فلک گوهر رود
 برش بهلوی آن گل اندام
 هر یک ز نظاره ام کرد
 کان عوه کجا گرفت پیران
 از برهمنان سیدونلے
 سپرده ولایت او
 شد کوب بخت شمع پیش
 شهری چو شب سپهر همور
 در سایه قصر شیریار
 ستانه نوای شوق دروا
 میدید دران سواد پر نو
 جوینده بخوابش لایق
 دیدار سخن ز برید خوان
 سر سوزان مرگش تیرانوه
 بیکر و نظر هر نظر گاه

دلان آید او کم پر
 ز دهر بشهرده بده گام
 چشمنی ستاره دم کرده
 وان کبک کجاست جلوه در
 ز درگرم سوی سیاه گام
 کاسوده ز بس عایت او
 کآمد حبریم بخت گاهش
 پا چون دل جان بهرامو
 آسوده زینج ره گذار
 داند زنگ پونطاره شد
 تا بنوی نمودش دور
 نزدیک شدش نظر کنان
 بزرق ادب گفشانان
 سر برده فرو جیب پند
 چشمش بین قنادا گاه

دلان آید او کم پر
 ز دهر بشهرده بده گام
 چشمنی ستاره دم کرده
 وان کبک کجاست جلوه در
 ز درگرم سوی سیاه گام
 کاسوده ز بس عایت او
 کآمد حبریم بخت گاهش
 پا چون دل جان بهرامو
 آسوده زینج ره گذار
 داند زنگ پونطاره شد
 تا بنوی نمودش دور
 نزدیک شدش نظر کنان
 بزرق ادب گفشانان
 سر برده فرو جیب پند
 چشمش بین قنادا گاه

چون دور فلک گوهر رود
 برش بهلوی آن گل اندام
 هر یک ز نظاره ام کرد
 کان عوه کجا گرفت پیران
 از برهمنان سیدونلے
 سپرده ولایت او
 شد کوب بخت شمع پیش
 شهری چو شب سپهر همور
 در سایه قصر شیریار
 ستانه نوای شوق دروا
 میدید دران سواد پر نو
 جوینده بخوابش لایق
 دیدار سخن ز برید خوان
 سر سوزان مرگش تیرانوه
 بیکر و نظر هر نظر گاه

دلان آید او کم پر
 ز دهر بشهرده بده گام
 چشمنی ستاره دم کرده
 وان کبک کجاست جلوه در
 ز درگرم سوی سیاه گام
 کاسوده ز بس عایت او
 کآمد حبریم بخت گاهش
 پا چون دل جان بهرامو
 آسوده زینج ره گذار
 داند زنگ پونطاره شد
 تا بنوی نمودش دور
 نزدیک شدش نظر کنان
 بزرق ادب گفشانان
 سر برده فرو جیب پند
 چشمش بین قنادا گاه

ایک دوست مرا باز دیدن نیست
 کز دیشد مرا ز گم بزم ده
 سوگند بیایک ده ز تار
 کای برهن دوست کور را
 اینکخت به نمان بکسید به نمان

بیل شد و سرگشت خوگفت
 بنود چو برن بی قرار
 بشافت کینر و بخانه
 بانوی سپاه را خبر کرد
 بر دیده نهاد آتشین را
 در سینه چومی بگرم خونه
 بر و زمین چرا قناد
 غلطیده چرا بخاک را
 بکشا سر برای خود را
 بگذار مرا سرای بانو
 فی تاج سرمه که خاک پیم
 در خواب غمخساره هست
 وز گم شدگان نشان چه پر
 خردنا بپس بست ابرویم
 در یافته سادگه پرکار

چون بیل تر دین بر شفت
 بگسیت چو ابرو بهار
 اینکیش ساز آن ترانه
 از هر چه بگوشش و گوش کرد
 بانو طلبید نازنین را
 کای هم تفت شعله درونی
 تو هر شتری نراده
 تو گوهر تاج بادشاه
 بر و غم غم زوای خود را
 گفتا که زای جست بانو
 سن بخت به برگ پیغام
 این سیم و نشان است
 زین دیده و نشان چه پر
 از گوهر خجست خود چه گویم
 با تو بسراغ عقل بدار

یک دوست مرا باز دیدن نیست
 کز دیشد مرا ز گم بزم ده
 سوگند بیایک ده ز تار
 کای برهن دوست کور را
 اینکخت به نمان بکسید به نمان

از دینانی که
 عبادی دین بیافزار از زمین
 حال پرسید و بر کلام و عباد
 و سادگی را دارد و عباد
 کون عرض ازین عبادان
 شاه قولم بر ناست آه بکین
 زودتر که بشیری شد دارد
 صفت زیان ۱۲ شاه قولم
 دیده آه بر زبانی شناس صفت
 دیده و تاسه خطاب غیر منتقل

ای نازاری اختیار گیت ۱۲

نظاره بچشم کن و سرین بین
 در پیکر این دو دیر یاران
 نوری در دو پیکر یاران
 بود که در دو پیکر یاران
 در هر غم بود کن نظر بند
 ز دلی زبانه لای اهر بند
 گفت این دو یکیت بادشا

با دل شده دگر نشیند
 در بست که گمان نشستم
 کز خون و فاششت خاکش
 در ناصیهش بیو فاشی
 هیهات ز بهی محال بین
 نزدیک خودم باین بهانه
 رفتم ز بی بهانه راو
 این تیر تکیه که کرد در جرخش
 آتش نشان پا در و را
 دیوان پری نژاد گویند
 ره گم نکنند در شب تار
 در جلوه کفشت استخوانا
 صید شده مو بوی شان است
 بر عقل کشتن ساس زو طبل
 بر چیده ز خیل باو پایان

دلدار دگر ز نو گزیند
 بی نی که خیال دور تم
 سو گند بچشم سر ناکش
 در دیده فریب دلربا بی
 دوست چنین خیال بین
 خواهد کرد مشکبده
 من نیز بر آستانه او
 نل گفت بر آکای جهان بخش
 این بروشان برق دورا
 زمان روست که دیو زاد گویند
 باشد ستاره و ابرید
 و از ندر بخوشتن نشانها
 صد نکته نمان بخوی شان
 و آنکه ثبات سوی صطبل
 برجسته دو پیکر نمایان

نظاره بچشم کن و سرین بین
 در پیکر این دو دیر یاران
 نوری در دو پیکر یاران
 بود که در دو پیکر یاران
 در هر غم بود کن نظر بند
 ز دلی زبانه لای اهر بند
 گفت این دو یکیت بادشا

نظاره بچشم کن و سرین بین
 در پیکر این دو دیر یاران
 نوری در دو پیکر یاران
 بود که در دو پیکر یاران
 در هر غم بود کن نظر بند
 ز دلی زبانه لای اهر بند
 گفت این دو یکیت بادشا

نظاره بچشم کن و سرین بین
 در پیکر این دو دیر یاران
 نوری در دو پیکر یاران
 بود که در دو پیکر یاران
 در هر غم بود کن نظر بند
 ز دلی زبانه لای اهر بند
 گفت این دو یکیت بادشا

مزد و دادن سحر و شمع عیب در راه پل بر از انوار
 دین و کار کردن و در حجاب عیبت ستم
 و جام دوستی کاغذی شکر پدید

چون صبح بزمگاه پیشد
یکشود و نقاب نا امید
ناگاه گریه من چیست ^{بر زبان} بر خاست
کاهی شاخ فسرده گل گیر
صد و عده نو بهار نزدیک
این شرده کندل آسمان پست
و یافت که محنتش سر آمد
شد عیش ابد بغم نوردان
باو طرب باز و موسی بر خاست
بیداری خجسته خفته او
گردد و ناپدید گریه مکرر کرد
سجده ره هزار منزل

آتش ز دل زمانه بر شد
سخت پیرش بر و سحر
کلیانک سرش غیب بر شاد
وی چشمه خشک غل تر گیر
شد غل گیرک بانه و یک
خود را بنشاط تو امان فیت
اقبال دگر زور در آمد
شد قمر بجایم شمس کرد آن
برتن ز نشاط موسی بر سبت
بزد و غنم نهفت او
صدا ختر شوق او گز کرد
پاشه و من رساند محمل

این عطر نصیب کامل یار
از گرم روی اردون میرن
تجید محمد از گدازون
سعدی در دل ز جاکمیت
راش از در شهر خون
از طالع خود بنام
از شهر یان با بک
از شهر یان با بک

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

وین بهمن است ایضاً را
 سن گمرد و بتان شهسایم
 محرم شباخت بر بهمن را
 پسید ترا خبر ز نعل هست
 گفت ای بجایست متری پوت
 سن نیز کمین اسیر اویم
 او نیز درین میان باشد
 پسید سدیو به بهمن را
 نل چون بشیند گفتگویش
 بریکانه ز صبر خود نماشد
 زان بهمن این سخن شنید
 کان را که لبش دل اسیر
 این هر دو در شاه راه عشق
 عاشق چو نای عشق دارد
 محرم هر وقت و باد سن گفت

برخس زانه کار فرما
 نه گردون زیر بار دارم
 کو بودی من نل و من را
 زان گم شده جهان آپوت
 این شهر ز شهر با نوبی است
 مملوک و فانی پیر اویم
 از نیز نظرش نه باشد
 وز دوست جواب این سخن
 بگریست بناله روبروش
 دیوانه ز حرف آشنا شد
 گوی که مراد کس کی گفت
 ابحران چو دصال ناگوش
 این هر دو در جلوه گاه عشق
 در حجر رضای عشق دارد
 پیغام بهار با چمن گفت

بدرستی که در این شهر
 از این شهر با نوبی است
 از این شهر با نوبی است
 از این شهر با نوبی است

از این شهر با نوبی است
 از این شهر با نوبی است
 از این شهر با نوبی است
 از این شهر با نوبی است

از این شهر با نوبی است
 از این شهر با نوبی است
 از این شهر با نوبی است
 از این شهر با نوبی است

از این شهر با نوبی است
 از این شهر با نوبی است
 از این شهر با نوبی است
 از این شهر با نوبی است

از این شهر با نوبی است
 از این شهر با نوبی است
 از این شهر با نوبی است
 از این شهر با نوبی است

از این شهر با نوبی است
 از این شهر با نوبی است
 از این شهر با نوبی است
 از این شهر با نوبی است

از این شهر با نوبی است
 از این شهر با نوبی است
 از این شهر با نوبی است
 از این شهر با نوبی است

از کوی بکوی هست در بزمین
دانش بکدم ز کلام کلام
باز درین بزمین کلام کلام
باز درین بزمین کلام کلام

زانگونه که جام دوستگانی
آن شعله رخا شمع قدر
در جلوه گش عنان بینا
نشانه قدر شنائی
دل همچو گل شگفتش
بگرفت جدا جدا در آغوش
صلزد دل ز عیوش برجا
کایست نوا می بخت راسا
ایست که دود و دمانت
بر خاک نشاند خواب چشم
بگذاشت بدو دیو سام
گفتای گل غنچه جوانی
چندین مکن اضطراب چندین
در بستگه خیال او بیت
بر این که آمد این نور

بشد چرخه شمشادمانی
پس گفت برادران خود را
کار شسته پیش و شتابند
گردند جلوه پیر پائے
از دیدن شان نظرش
بشتافت بسوی شان لبش
از جوش درونش برجا
بسرودن جامد این راز
ایست که شمع خاندنست
ایست که بر دآب چشم
در نیل کشید روز گام
مادر زبان مهتابی
در کار کن شتاب چندین
مین هم نگریم که حال اویت
آتش چرخ کیت این نور

بیزان غنچه را در بزم
دانه که حضور خود طلب کرد
از دیده دل تنال کرد
در حال گذر شسته باز پرسید
بیزان غنچه را در بزم

بیزان غنچه را در بزم
دانه که حضور خود طلب کرد
از دیده دل تنال کرد
در حال گذر شسته باز پرسید
بیزان غنچه را در بزم

بیزان غنچه را در بزم
دانه که حضور خود طلب کرد
از دیده دل تنال کرد
در حال گذر شسته باز پرسید
بیزان غنچه را در بزم

بیزان غنچه را در بزم
دانه که حضور خود طلب کرد
از دیده دل تنال کرد
در حال گذر شسته باز پرسید
بیزان غنچه را در بزم

بیزان غنچه را در بزم
دانه که حضور خود طلب کرد
از دیده دل تنال کرد
در حال گذر شسته باز پرسید
بیزان غنچه را در بزم

در کام بلایه لغمت تو
نکرده دلم بدولت تو
بر خاک فرزده ابرینسان
نیل گفت کای عیضا احسان
از هر چه بیلند و پست کرد
بی دروغی تو یافتم به بودم

ماری بصدای سین زمانه
سوش نگران چو تیر نشان
چو ناپسیه برون کشیدش
کش داد و دران کر دیه رویو
در برکت آن لباس حلالا
وان خلعت آتشین بر کرد
چون شعله زبانی تا سرفروخت
به گفت سمن برو سفیدی
روئی بنوازش به شسته
ساقی زبنا را جای برخاست
دست آینه زد و بل زانرا
شد انجمنه بهار آیین
انگشت تحیرش بلب ماند
لب ز رفسون غدر خواست
فشناخت جبهه گستاخ

تاله بنمودش از کرانه
نزدیک نعل سید جوشان
نترتا به قدم سپاه دیدش
وان سحر خاد و کسوت دیو
فرمود که بر کشد به بالا
نعل دست به سحر و کس کرد
از تابش آن خورش برافروخت
سر زو زبفته ناامیدی
بنمود چو لاله تازه رسته
گلبنانگ رباب و نای برخاست
لب سوت نفس برینا نرا
بستند بر روزگار آیین
رت پرن شنید و عجب باند
آمد بحر هم روزگار
کای با نیته مفرس کاسخ

بر خاک سر نهاده بودم
در دستان زبانه داده بودم
بر دهنم بکشم بکشم
در مردی تو یافتم نیست
احسان را یافتم نیست
ادبم بدل ملاست انگیز
باختن می خیالت انگیز
آخر از حساب بر خاست
ای کلامه لاله ۱۱
زلفش لب نقاب بر جا
باجم و دو بهار عشق
شاداب بیکدگر زبانه
که در کف جگر کز زبانه
چو عین شاد و مستان
چو عین شاد و مستان

ماری بصدای سین زمانه
سوش نگران چو تیر نشان
چو ناپسیه برون کشیدش
کش داد و دران کر دیه رویو
در برکت آن لباس حلالا
وان خلعت آتشین بر کرد
چون شعله زبانی تا سرفروخت
به گفت سمن برو سفیدی
روئی بنوازش به شسته
ساقی زبنا را جای برخاست
دست آینه زد و بل زانرا
شد انجمنه بهار آیین
انگشت تحیرش بلب ماند
لب ز رفسون غدر خواست
فشناخت جبهه گستاخ

از هر چه بیلند و پست کرد
بی دروغی تو یافتم به بودم
نکرده دلم بدولت تو
بر خاک فرزده ابرینسان
نیل گفت کای عیضا احسان
در کام بلایه لغمت تو
ماری بصدای سین زمانه
سوش نگران چو تیر نشان
چو ناپسیه برون کشیدش
کش داد و دران کر دیه رویو
در برکت آن لباس حلالا
وان خلعت آتشین بر کرد
چون شعله زبانی تا سرفروخت
به گفت سمن برو سفیدی
روئی بنوازش به شسته
ساقی زبنا را جای برخاست
دست آینه زد و بل زانرا
شد انجمنه بهار آیین
انگشت تحیرش بلب ماند
لب ز رفسون غدر خواست
فشناخت جبهه گستاخ

چون سعادتی که در این عالم
 از او سعادتی که در این عالم
 از او سعادتی که در این عالم
 از او سعادتی که در این عالم

آموخت از و قمار تل هم
 از نقش فلک بخت افتاد
 آمد بدرد من بصد جو ش
 گفت ای بتور و ز کار نازان
 این تفرقه بر تو اندکی نیست
 بر بخت در کرم کاشاوش
 سامان دگر هم اندرین ساز
 مردانه به ساز ره گم نیست
 از غریب تو تلخ کام بر بخت

بنمود ز راست در و غل هم
 وز ریو عدد و بغیرت افتاد
 از طعن زبانه پینه در گوش
 اکلیل طراز سر سرازان
 ناموس من جز تو کی نیست
 بهم شکر و هم خمینه داش
 گشتند بروز کار نواز
 عرش بنه ره سفر نیست
 چون دهر با تمام بر بخت

جنبش موکب تل از شهر و نحبگاه و مگر و من اقبال
 نقد ریخته از ریخ کج باز رفتن و او رنگ ملت الیر و او

روزی که برویت مناظر
 بر جیس کل طرب بکف بود
 به با نظرات سعد منظور

طالع به سجود بود و ناله
 خورشید بخانه شرف بود
 در ملک بکین زاید اکتور

درین فلک سپرد و در
 درین فلک سپرد و در
 درین فلک سپرد و در
 درین فلک سپرد و در

و از آن وقت که
 و از آن وقت که
 و از آن وقت که
 و از آن وقت که

در بارگاه مقام و غل را
 در بارگاه مقام و غل را
 در بارگاه مقام و غل را
 در بارگاه مقام و غل را

این که در دست بدست است
 روزی که در میان من و تو
 هر یک بدی جان بجان
 در آن تو جان بجان

بیرون هر دم دور و دور
 هم دست ستاره و غل باز
 صد شیش ترش به موسیائی
 شورابه بگشت که نرفت
 ما تو نزدیک گل نریک آب
 باشد چو پدر به جوش سینه
 از شصده باز که زمانه
 کوخبت کشد باین دراز
 گر ماند و گر نماند سهل است
 از برد و نبرد کس نرنجد
 کس به بیان چه اختیار
 بنجم سومی شست و ششمون
 نرمرده شقایق جنو خم
 در کاسه چراغ مرده افروخت
 در چشم من بجای خیزد

پیاپی به صلح و در زمان جنگ
 هم ای زمانه رنسون ساز
 صد تیر گیش بروشنائی
 صد شصده در نظر نرفته
 گفت ای بفرغ کسل شنبه
 دانی که برادر میسنه
 بود آنچه گذشت در میانه
 کی بود کمان کس بیاد
 اندیشه ملک مال و جمل است
 آنجا که خرد عیار سنجند
 و این که بدست قرعه گشت
 گشتگی من از جنون بود
 سود از دماغ شد به دهم
 بازم خرد فسرده افروخت
 امر و ز یک شان لهند

خوش خوش خوش خوش خوش
 این که در دست بدست است
 روزی که در میان من و تو
 هر یک بدی جان بجان
 در آن تو جان بجان

این که در دست بدست است
 روزی که در میان من و تو
 هر یک بدی جان بجان
 در آن تو جان بجان

این که در دست بدست است
 روزی که در میان من و تو
 هر یک بدی جان بجان
 در آن تو جان بجان

دیفش از افسردگان
کستان روزگار

کشتید بیدار زنده بخت
شبان قدر زنده بخت

نمون بر من سوز بخت
از من فغان سوز بخت

دو چشمه بخت
از من فغان سوز بخت

زین به صد چمن برودش
بروهر سر آمد آرزو ما
در جای چمن برودش
مستی مان بهوشیاری
ووری چو بهار نو جوانی
در موج بهار شد چمن گم
بگرفت جهان نگار و دیگر
گنجور سر خزینه بکشد
شد و من جیب آسمان پر
صد عمر یک نفس گرو کرد
آفاق طراوتی دیگر یافت
هم جو عقل و هوش در
گرو آرزو بخت ملک را

عده ای چو شراب تازه در جوش
افزود و بخت ابرو ما
از شبنم عشق ز بهار
آمین جهان به بختیاری
عشقه ز شراب دوستگانی
جوشید زبس بهار انجم
گل کرد نشاط بار دیگر
ساقی سبکینه بکشد
از بسکه فشانند بر جهان
بخت آمد و عهد کند نو کرد
عالم ره و رسم تازه درخت
شاه عشق و سوز در
عمری به نشاط و کامرانی

باده ای چو دم شنگ فخر
بر غنای اندوختن
عقاب جلوه زدی بر
گل شد زحریر عمر جوان

بخت دل فشان
بخت دل فشان
بخت دل فشان

بخت دل فشان
بخت دل فشان
بخت دل فشان

بخت دل فشان
بخت دل فشان
بخت دل فشان

دست بر دستان برپایه افسردگان
چمن افسردن ملک حیات نل و دهن

بخت دل فشان
بخت دل فشان
بخت دل فشان

شد روح نباتی از من باغ
خون در رگ ریش گل انبر
طبع و معوی گدشت بیدگ
شامه گل لعل کمر باغین
در باغ شکست از من آب
دوران بهراج ناتوانان
هر لاله میا و خاک سبجه
ز دهر خزان نفس سبزان
بگرفت مجموع گل ز سر و
گلها بنمود در جواس
بی برگ و دخت ماند بر سو
از غم دل مرغ کرد افکار
با این خون که در گدشت
از برگ خامه جز بخار
گردید چمن به بلبلان تنگ

بر سینه پر سبخت صد داغ
سودا و باغ ملبس فرسود
ز فتنه سر و خشک چون برگ
گل خنده لاله عفران یز
چون گرد و سوسن و بی همتا
پیران بهار جان گدازان
هر گل بد باغ غنچه سبک
نیلوفر ز روش گلستان
شکفته نگار لا بوسه
بچون ز کس بهاتوان
چون بهمن برهنه بر جو
بر سینه غنچه ناخن خار
گل ایرقان دوید در پوت
وز سبزه خامه جز بخار
بشکست ز و بچی شبان گداز

شکفته نگار لا بوسه
چون بهمن برهنه بر جو
بر سینه غنچه ناخن خار
گل ایرقان دوید در پوت
وز سبزه خامه جز بخار
بشکست ز و بچی شبان گداز

از سبزه برین شکفته
از سبزه برین شکفته
از سبزه برین شکفته
از سبزه برین شکفته

نظاره کنان شکست چمن
دیده شده شکست چمن
بفرق چمن نگار یز
دز شاخ نهال برگ یز
از سبزه برین شکفته
از سبزه برین شکفته

شکفته نگار لا بوسه
چون بهمن برهنه بر جو
بر سینه غنچه ناخن خار
گل ایرقان دوید در پوت
وز سبزه خامه جز بخار
بشکست ز و بچی شبان گداز

مضربین چمن زبانه باغ
دو خواند بجان آتشین
سر تاسم روز نامه باغ
طو از نامه را زبانه باغ
بله بهمدی عهد سر بسوزان
چون ناخته غنچه لب مردم
ماخذ شده سبزه بوم

درین شهر تکلیفی کم و گاه نیست
 اعیان قبیله ازین شهر است
 دزدان و غارتگران گزایان
 بهین و زنگین کبخت دادست
 امروزه مردمی ولی عهدند
 بسنندین عهد

۱۴۸

و سوخته بر دل حین رخ
 حسرت کرده درونه آخر خشت
 کرد لاله نمائند غیر و آغ
 سرگامیه حد بهار بگرست
 انجام زمانه را ز آغانه
 هوش از غم و اسین خبر کرد
 ز پنجاب پنجاب و دیگر افت
 وستان فراق از جگر بخت
 تا قوس چو غنچه گل آوخت
 شد مرغ خزان صد گلستان
 وینها همه بار راه عشق
 جان میکند مبره گرافی
 تا نور عین را طلب کرد
 وین پرده ز روی از بخت
 وانی که بتو نشسته شای

مر صبح نموده سپید برباغ
 زین گردش وارگون زخمت
 بر سوخت بد و غم و دماغی
 برباغ چو ابر زار گیسویت
 دانست بعقل نیکت سپردن
 غم در دل پیش بین اثر کرد
 گر زخمت بروی بستر افتد
 صد و قدر عیرت از نظر بخت
 ز تار شاخ سبیل آخمت
 افتد اندک گل هزارستان
 کین وقت ز خیل گاه عشق
 دامن که درین سبک روان
 بس آتشید و بس شغف کرد
 با او دم جان گذار بر دامن
 کان شمه منظر است الهی

زده سیاه طوق گذار
 زمین برق نقش که ز تو برین
 پیران کمن در آتش زار
 گنجه پوده که می سراید این کار
 در زمین چمی ترا و این از
 گریان بگذر از شش نهانی
 داوود بدون دست زار
 گاهی آینه کف سیراب
 صد سال و گرد جان ثقیال
 صد خجسته نشاط و کشایت
 صد عمر غریب و خامیت
 صد که می بنده گواران

[illegible]

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است
 که از کتب معتبره و مشهوره است و در آنجا به تفصیل آمده است
 که هر یک از ایشان چه عبادت و چه اخلاق و چه صفات
 و چه اعمال و چه کلمات و چه آثار و چه مناقب
 و چه فضائل داشته اند که بجز این کتاب نیست
 که در آنجا به تفصیل آمده است و هر کس که می خواهد
 بداند که این ائمه اطهار علیهم السلام چه کسانی هستند
 و چه صفاتی دارند و چه اعمالی کرده اند و چه کلماتی گفته اند
 و چه آثار و چه مناقب و چه فضائل داشته اند
 باید که این کتاب را بخواند و بداند که این ائمه اطهار
 علیهم السلام چه کسانی هستند و چه صفاتی دارند
 و چه اعمالی کرده اند و چه کلماتی گفته اند
 و چه آثار و چه مناقب و چه فضائل داشته اند

این دیو بهم عنانی خوش
این تلخ می که ناگوار است

بردار سبک گران خوش
در ساغر عمرم آشکار است
آراست چو نو بهار تخته
بر تخت نشاند جانشین را
این تخت و لیکن از مبارک
تخت هفت هزار در کوسه
تا دست و دست بود قریب
کردند زمینیان یلین
افزود سرب کلاه نو را
هم خیر بر و ننگ سیاه
دین عالم هسته انوشیاد
فروردین کرد و شیر و وی را
در شهر بر دین خاک گزید
طاف و گراز نظر فکندم
وز طایب بارگاه رستم

این دیو بهم عنانی خوش
این تلخ می که ناگوار است
چون نت گفت و کوی لختی
بگفتند ساسانی گزین را
گفت ای گل ولت تبرک
پندت بد و حرف مختصر
سنت بدش دل تو باد
پیچید صد این بفرنگ کوس
بر تخت نهاد شاه نو را
هم تخت از و گرفت پایه
خسرو شد و داوود و میاد
بر و فروردین و ورمی را
نیل رفت و بساط خاک گزید
کایت افق سرایندم
تنها بخیمال خود رستم

این دیو بهم عنانی خوش
این تلخ می که ناگوار است
چون نت گفت و کوی لختی
بگفتند ساسانی گزین را
گفت ای گل ولت تبرک
پندت بد و حرف مختصر
سنت بدش دل تو باد
پیچید صد این بفرنگ کوس
بر تخت نهاد شاه نو را
هم تخت از و گرفت پایه
خسرو شد و داوود و میاد
بر و فروردین و ورمی را
نیل رفت و بساط خاک گزید
کایت افق سرایندم
تنها بخیمال خود رستم

این دیو بهم عنانی خوش
این تلخ می که ناگوار است
چون نت گفت و کوی لختی
بگفتند ساسانی گزین را
گفت ای گل ولت تبرک
پندت بد و حرف مختصر
سنت بدش دل تو باد
پیچید صد این بفرنگ کوس
بر تخت نهاد شاه نو را
هم تخت از و گرفت پایه
خسرو شد و داوود و میاد
بر و فروردین و ورمی را
نیل رفت و بساط خاک گزید
کایت افق سرایندم
تنها بخیمال خود رستم

این دیو بهم عنانی خوش
این تلخ می که ناگوار است
چون نت گفت و کوی لختی
بگفتند ساسانی گزین را
گفت ای گل ولت تبرک
پندت بد و حرف مختصر
سنت بدش دل تو باد
پیچید صد این بفرنگ کوس
بر تخت نهاد شاه نو را
هم تخت از و گرفت پایه
خسرو شد و داوود و میاد
بر و فروردین و ورمی را
نیل رفت و بساط خاک گزید
کایت افق سرایندم
تنها بخیمال خود رستم

از چشم بیاورم علم کس
 باقی که ندیده اند
 غم نهفت درون جهان
 بیخون زمین و آسمان
 آشوب قیامت نهان
 بنشست همان بسوگاری
 بگرفت فلک ستاره بازی

خاکسترشان بآب مراد
 باشد به جاو آتش و آب
 کاید و نسیم دوش بردوش
 این باوه برین و جان گولاد
 از عشق برایت و نهایت
 هنگامه دهرنی خسل بود
 داد و دوش چنانکه خواهم
 هم جو عقل و هوش در سر
 دروی همه آرزو پرستان
 بی زخمه نوای عشق بیخات
 عالم عالم جهان جهان عشق
 در عیش نماز میسج باقی
 آبستن فتنه شد زمانه
 کین روز بشام غم فرو شد
 صد فتنه زمان زمان بچو شد

باد می که بشعله بال و پرواز
 عاشق ز کف کس بجایاب
 گشتند دو جان چنان هم آغوش
 عشقت نهان آشکارا
 اینست گرت کند ساریت
 تاد و رنگ بکام نل بود
 راه و روشی به بسته گاهی
 هم شاعشق و شوق در بر
 دوران ز نشاط بود و ستان
 از بر برگ ریشی بی کم و کاست
 در دل همه عشق ویز زبان
 می آینه دار روی ساقی
 چون رفت ز عالم آن گناه
 بس بر سینه در گلو شد
 از اتم او جهان بچو شد

از چشم بیاورم علم کس
 باقی که ندیده اند
 غم نهفت درون جهان
 بیخون زمین و آسمان
 آشوب قیامت نهان
 بنشست همان بسوگاری
 بگرفت فلک ستاره بازی

از چشم بیاورم علم کس
 باقی که ندیده اند
 غم نهفت درون جهان
 بیخون زمین و آسمان
 آشوب قیامت نهان
 بنشست همان بسوگاری
 بگرفت فلک ستاره بازی

از چشم بیاورم علم کس
 باقی که ندیده اند
 غم نهفت درون جهان
 بیخون زمین و آسمان
 آشوب قیامت نهان
 بنشست همان بسوگاری
 بگرفت فلک ستاره بازی

برگوش مرغان این چمن که دل بر گل های بی
بقا نه بندند و پرواز بلند بال همت کشانند

فایضی زین جهان قدیمش کو چیت سپهر و هم سپاد چون بیکر سیاهست بوش هیچست بین بود و گمن را بر داو لصد فسون زیانه نیز نگ نداشت پرده مشکا گره دن گریگیت بسته بر با عکس سی جهان موج سیما و بی ست خط و ستاره و ماه بگریز روی این چمن ز آ باغش که چمن شکفته ست شود تو گریز بر نهد ا این فقر که هست همد جوت	بر عرصه آسمان علمش سیمای فنا چو رنگ بر باد بر لوح عدم خط وجودش بر هیچ بهیچ خویشش را بر باد هزار ازین فسانه سیمخ بقا جوی زین قات وین باد گره ز کار کشتاد آینه پیار و عکس در یاب صف نیست حساب این همه کا چیده بهین بصدنش مار در غنچه او خشک نهفته ست سفر این و ترخ این باغ کا قبال رسا ندها آبت
--	---

خط و کتابت خط و کتابت خط و کتابت خط و کتابت

این دفتر که هست همد جوت
بگریز روی این چمن ز آ
باغش که چمن شکفته ست
شود تو گریز بر نهد ا
این فقر که هست همد جوت

این دفتر که هست همد جوت
بگریز روی این چمن ز آ
باغش که چمن شکفته ست
شود تو گریز بر نهد ا
این فقر که هست همد جوت

زمین پروده که نسج آسمان پاست
 این نامه که عشق بزرگان
 سن باده شکار پرده شرم
 باین قف آتش دروئے
 از قافله ات نم در آئے
 ایند بدهاد دست کارم
 صد بیلست نغمه گرفتار
 پرسته ام معالنے بکر
 زمین پیش که سکه امخیز
 اکنون که شدیم بعیش من نام
 ما نقش شناسم اسام
 درو و تو خسرو یکانه
 بزم نسیم طبع گل خیز
 من خنده شکم جو جام باده
 از هر من بخت جبهه کش از

تخت تو طراز جاودان یاست
 طغرای ترا با آسمان برد
 عیدم نبود اگر بجز ششم
 منزه جوش زغم بگرم خونه
 معذورم اگر کنه صدای
 کند واده ایندی شمارم
 کند هند گل عراق برکت
 در گنج طبع و دلی فکر
 فیضی قسم گنیم من بذر
 فیاضیم از محیط فیاض
 زمینیان بد نقش و نشانم
 چیدم گل بخت از زمانه
 با حمزه نشا طالبیر
 ساقی پو صراحی استاده
 و درم خوش و روزگار شوره

۱۳۹
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى بن جعفر الطوسي

والتحسين في
الكتابة

چون که در این کتاب
نشان داده شده است
که این کتاب در
کتابخانه ملی
ایران موجود است
و در دسترس
است.

[illegible][illegible]

در راه ماندگار
 شوق فراق
 کین هیچ گریه
 صد دیده
 کمال سن آستان
 یونان

بگذاخته ام دل زبان را
باده نغشان بوی گلزار نام
بمقال خود داد بزم زیا
این بخت کردو شکست با هم
بمن نکرده کس دهد بستم
بمن نکرده کس دهد بستم

هم ناله زگره راه آسود
پیراستگی تباہ آوز
تاریخ مجد دالک
الفت و سلف نگار کرم
یک گل رخ بهار دولت است
در طرح چسار باغ دیگر
مہتاب برون بر آرم از خا
آیینہ دہم بدست محفل
مغن شتم ازین فسانہ بیدا
کاخاست نظر زکنہ گردن
سنت کش آسمان شتم
زبانگونه کہ باید ایستادم
زان باو یہ تیر تر گذ شتم
سامان سخن چنین نمودم
اندازہ اختیار کس نیست

کشمیر از شاه آسود
و یگان بک کار گام آوز
سوی دہم از جلوس شاهی
چون سال عرب شمار کردم
این باغ کہ پر ز گشت نیست
دارم طرب ایلغ دیگر
گر عشق چنین بسوزدیم
بگذاختہ آ بگیئہ دل
بر خواب نہد فسانہ باز آ
این عرصہ آسمان فرود آ
از هست طبع در نوشتہ
در مہجلہ کہ باخ بادم
و انجا کہ نمود خشک و شتم
و و کان ہنر چنین کشورم
این کار نیست کار کس نیست

بگذاخته ام دل زبان را
باده نغشان بوی گلزار نام
بمقال خود داد بزم زیا
این بخت کردو شکست با هم
بمن نکرده کس دهد بستم
بمن نکرده کس دهد بستم

بگذاخته ام دل زبان را
باده نغشان بوی گلزار نام
بمقال خود داد بزم زیا
این بخت کردو شکست با هم
بمن نکرده کس دهد بستم
بمن نکرده کس دهد بستم

بگذاخته ام دل زبان را
باده نغشان بوی گلزار نام
بمقال خود داد بزم زیا
این بخت کردو شکست با هم
بمن نکرده کس دهد بستم
بمن نکرده کس دهد بستم

بگذاخته ام دل زبان را
باده نغشان بوی گلزار نام
بمقال خود داد بزم زیا
این بخت کردو شکست با هم
بمن نکرده کس دهد بستم
بمن نکرده کس دهد بستم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

چون سال برق نوزد گشتم
بودم به نقش غار و گل را
در طبع طلب شست و داس
سپاه کلام از خط ز روت
خوای که درین خط سنجی
بر کشتن علوم یک بیک را
بس در چراغ عقل خورم
بس آب که خیره سحر و
امروز زود و دمان ایام
سلطان سخن که شد ما خم
هر با امر انطیس گشتم
امروز گزدم به یک تالی
عشق شکست بنییرم
شیر زان ملک معنی
چون بر بهر نظر نکند

کا و ران سپهر در گشتم
خواندم به یک جزو کل را
تشیخ فلک بدست ام
شد نبض شناس منی و
از دانش و نیشم بسجی
نه پله ترازو بی فلک را
تابی به فروغ عشق بیم
تا نخاله عمر من شود
ز دتوبت سپهر بر بام
او رنگ نهاد بر ز باضم
هم بر سه ا سیر گشتم
زانو زدم صفت معانی
اکلیل طراز نه سیرم
تا و ک فلکان ز روم عوی
در سحر که ام سپر فکند

طریز که اختر کرم
نیکوین چرخ به مدایم
شش مجلس کون پیوم
بر آن دو کون را عیام
بزرگ مدوح را تکلام
ز یکن فلک درین شکن
این نه منون بر زبان
ازین که سوزی به نیت
دارد قلم به نیت
صد بیت کده در غیر دارم
زین نکته که اولید دارم
زین نکته که اولید دارم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

این نه منون بر زبان
ازین که سوزی به نیت
دارد قلم به نیت
صد بیت کده در غیر دارم
زین نکته که اولید دارم
زین نکته که اولید دارم

آن به که فسانه در نور و
زان پیش که غم و

ای سوخته ضبط این نفس کن
بس کن ز حدیث عشق بس کن

تمت

خاتمه الطبع

احمد رضا الله که نسخه مشنوی بلدین فارس

از تصنیف ملا فیضی فیاضی حسب

فرمایش تاجرباوقام محمد عبدالستار

خان والاشان در مطبع

اسدی باهتنام طبع

رونی طبع

یافت

نقطه

ف ۲۲ ن
۹ ن

DUE DATE

ف
۱۹۱۵۱۲۵

۲۹۱۷

